اسلام و بت‌های غرب

منهای معنوّیت

**دو رساله از:**

**مصطفی حسینی طباطبایی**

**آذر 1378 ﻫ‍. ش. / رمضان 1420 ﻫ ق.**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | اسلام و بت‌های غرب منهای معنوّیت | | | |
| **تألیف:** | مصطفی حسینی طباطبایی | | | |
| **موضوع:** | اسلام و تمدن غرب | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[مقدّمه 3](#_Toc324371942)

[وعده‌های راست و دروغ 7](#_Toc324371943)

[اخلاق مثبت و منفی 9](#_Toc324371944)

[تعریف مفهوم خدا 10](#_Toc324371945)

[اسلام از نظر راسل 13](#_Toc324371946)

[اسلام از دیدگاه فروید 16](#_Toc324371947)

[اسلام و مارکسیسم 19](#_Toc324371948)

[پرسش و پاسخ 27](#_Toc324371949)

[منهای معنویّت 33](#_Toc324371950)

[مقدّمه 33](#_Toc324371951)

[1: در غرب 35](#_Toc324371952)

[2: در شرق 43](#_Toc324371953)

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمه

**مصطفی حسینی طباطبائی**

یکی از گرفتاریهای بزرگ ما اینست که همه چیز را می‌خواهیم از دیگران اقتباس کنیم و «اندیشة قائم بذات» نداریم، بدتر از همه اینکه گاهی آنچه را که در میان ما موجود است و ما، در میان آن بسر می‌بریم نیز می‌خواهیم از بیگانگان بیاموزیم.

از آن جمله والاترین نعمت‌های خداوند یعنی «اسلام» است که گویی در انتظاریم تا فلان شرق‌شناس غربی یا اسلام‌شناس روسی: دربارة آن‌چه می‌گوید و چه ارمغان تازه‌ای برای ما می‌اورد؟!.

غافل از آنکه «اسلام‌شناسی غربی» گرفتار توطئه‌های مختلفی است، و همیشه از اخلاص فکری و حسن نیّت علمی برخوردار نیست، اگر چنین پنداریم که همة شرق‌شناسان آمریکایی و اروپایی، قربة الی‌الله در اسلام به تحقیق برخاسته‌اند و اغراض سیاسی و تبلیغاتی و استعماری ایشان را کاملاً آزاد گذاشته، دچار خوش‌باوری و ساده‌دلی شده‌ایم به ویژه که «دم خروسی»! هم در آثار حضرات نمایان باشد و نشانه‌های غرض‌ورزی و سم‌پاشی را در لابلای سخنان ایشان نیز ملاحظه کنیم، این گرفتاری زمانی شدت پیدا می‌کند که دیده شود کسانیکه اساساً بدنبال شناخت اسلام نرفته‌اند و آگاهی آنها در این باره کمتر از اطلاع یک دانش‌پژوه مبتدی در مورد اسلام است سخنانشان با آب و تاب ترجمه می‌شود، و بعنوان اینکه دار و دستة مزبور، در مسائل ریاضی یا اقتصادی یا فلسفی در دنیا صاحب‌نظر شناخته شده‌اند و معروفیتی کسب کرده‌اند، از قضاوتشان دربارة اسلام نیز استقبال می‌کنند!.

در اینجا جز روشن کردن بی‌اطلاعی و بیگانگی این عده نسبت به معارف عمیق اسلامی چاره نیست، هر چند مدافعان و طرفداران متعصب را ناخوش‌ آید.

این چند صفحه که ابتدا بصورت سخنرانی در رمضان سال جاری (1359 هجری) القاء شد و سپس بدینصورت بهمراه تغییراتی به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد، در پی همین مقصود تهیه‌ شده و با وجود ایجاز و اختصاری که در آن بکار رفته است در زمینة مورد بحث گامی برداشته باشد.

**تجریش 19/9/59**

**مصطفی حسینی طباطبایی**

میدانیم که در دنیای غرب افکار ضدمذهبی، بتدریج اندیشه‌های دینی را می‌خورد و بهنگام روبرو شدن با آنها گاهی استعلاء نشان می‌دهد اما سزاوار است این را هم بدانیم که علت این پیروزی آنستکه در برابر الحاد غربی، متأسفانه مذهبی قرار دارد که بر پایة علم و عقل استوار نیست.

مذهب غربی، ایمان را از تعقل جدا می‌سازد و نیروی خرد را تخطئه می‌کند و مانند عرفان شرقی «دل» را جانشین «عقل» می‌شمارد. در حالیکه فکر مادی می‌کوشد تا خود را عقل‌گرا نشان دهد و فرآورده‌های خویش را محصول تفکر علمی قلمداد نماید و اگر چه در این راه حقاً موفق نیست، اما هرچه هست در مواردی بر مذهبی که ایمان را از دخالت عقل تجرید می‌کند غلبه می‌نماید.

کتاب مقدس غربی، انجیل است. کتابیکه بنظر ما مسلمانان دست تحریف بدامان آن رسیده و حقایقی را در آن واژگونه کرده است، در انجیل به مواردی برخورد می‌کنیم که امروز سخن گفتن از آنها در برابر علم، کفرگویی بشمار می‌آید!.

بعنوان نمونه در انجیل می‌خوانیم: هنگامیکه عیسی در فلسطین زاده شد چند مجوسی در مشرق‌زمین، ستارة او را رؤیت کردند! و در پی آن ستاره به اورشلیم رسیدند و در آنجا ستاره را دیدند که بر بالای بیت‌لحم، زادگاه عیسی ایستاده است. آنگاه با شادی تمام، بدرون بیت رفتند و بر عیسی سجده کردند! (انجیل متّی، باب دوم).

روشن است که این افسانه، فکر منجّمان قدیم را دنبال می‌کند که عقیده داشتند هر شخصی در آسمان ستاره‌ای دارد که با تولد او نمودار می‌شود و با مرگش پنهان می‌گردد و می‌کوشیدند تا با نظر کردن در ستارة هر کس، از میلاد و مرگ و حوادث عمر او خبر دهند.

الحاد، چنین مذهبی را نفی می‌کند و حق هم با او است. اما این مذهب با «اسلام» که بزودی معلوم خواهد شد آگاهی طاغوتهای غرب، از آن بسیار ناچیز است فرق دارد.

کتاب اسلام، علم را به ایمان همراه می‌کند و بانگ:

﴿ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ وَٱلۡإِيمَٰنَ﴾ [الروم: 56]**[[1]](#footnote-1)**.

برمی‌دارد. قرآن می‌گوید:

﴿وَيَجۡعَلُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ﴾ [یونس: 100].

«خدا پلیدی را بر کسانی می‌نهد که عقل را از باورهای خود جدا می‌کنند».

بهمین جهت تربیت‌یافتگان قرآن، نزدیک به چهارده قرن پیش بر افسانه‌هایی نظیر آنچه در انجیل فعلی آمده اعتناء نمی‌کردند.

علی هنگامیکه به جنگ با خوارج می‌رفت شنید که منجّمی می‌گوید: «اگر در این لحظه حرکت کنی، بیم دارم که به مقصود دست نیابی و این آگاهی را از طریق نجوم یافته‌ام!».

امام پاسخ داد: «هر کس تو را در این باره تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده است».

آنگاه یاران خود را از آموختن چنین دانشی! نهی نمود و «بنام خدا» فرمان حرکت داد. (نهج‌البلاغه، خطبه 78).

وعده‌های راست و دروغ

برخی از پیشگویی‌های انجیل نیز مانند تعالیم نجومی آنست! مثلاً انجیل به دوازه شاگرد عیسی وعده می‌دهد که در روز رستاخیز، آنها از مقربان خدا بشمار می‌آیند و بر تخت داوری خواهند نشست. انجیل می‌گوید: «عیسی ایشان را گفت: هر آینه بشما می‌گویم: شما که مرا متابعت نموده‌اید در معاد، وقتی‌که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند شما نیز به دوازه کرسی نشسته بر دوازه سبط اسرائل داوری خواهید نمود». (انجیل متی، باب 19).

اما چیزی نمی‌گذارد که در انجیل می‌خوانیم یکی از همین دوازه تن، بر عیسی خیان می‌ورزد و او را به بهای اندک می‌فروشد و سبب مرگ وی می‌شود. و عیسی پیش از مرگ خود درباره‌اش می‌گوید: «بهتر بودی که تولد نیافتی»! (انجیل متی، باب 26).

طبیعی است که چنین کتابی، بر آتش مکاتب ضد مذهبی در دنیای غرب دامن می‌زند و آنها را به مخالفت با اساس دیانت برمی‌انگیزد بویژه که بیشتر مردم چون از مدهب خود رویگردان شدند کمتر به سراغ مذاهب دیگر می‌روند بلکه معمولاً افکار دینی را به کلی ترک می‌کنند.

انجیل را کنار گذاشته، به قرآن که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم قرآن در لحظه‌های سخت تاریخ اسلام، پیشگویی می‌کند که:

﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ﴾ [القمر: 45].

«بزودی جمع کفار مغلوب خواهند شد».

قرآن می‌گوید:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: 55].

«خدا، به کسانی از شما مسلمانان که ایمان آورده و کردار شایسته کرده‌اند وعده داده تا در این سرزمین، خلافتشان دهد».

قرآن می‌گوید:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ﴾ [الصف: 9].

«خدا، رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا این دین را بر همة ادیان پیروز گرداند».

آنگاه می‌بینیم این وعده‌ها یکی پس از دیگری تحقق می‌پذیرد، ابتدا کفار غرب شکست می‌خورند سپس خلافت اسلامی برپا می‌شود، بعد از آن، اسلام در برابر ادیان جهانی می‌ایستد و در مصاف با اقوام یهودی و روم مسیحی و ایران زرتشتی غلبه می‌یابد و وعده‌های قرآن بدین ترتیب ایفاء می‌گردد.

یا مثلاً هنگامیکه ساسانیان بر رومیان قدیم پیروز می‌شوند خبر به عربستان می‌رسد، قرآن می‌گوید:

﴿غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ٣﴾ [الروم: 2-3].

«رومیان در نزدیکترین سرزمین – سرزمین شام – شکست خوردند و بزودی در کمتر از ده سال پیروز می‌شوند».

آنگاه تاریخ، بهمان راهی می‌رود که قران پیشگویی کرده است!.

ما این قبیل وعده‌های صدق را چون در برابر پیشگویی‌های انجیل می‌نهیم از تفاوت دو کتاب بشگفتی می‌آئیم و چون در کتاب ملحدین غربی نظر می‌افکنیم یقین می‌کنیم که مسیحیت (نه مسیح) در پدید آمدن الحاد، سهم مؤثری داشته است.

و گفتار فردریش ویلهلم نیچه، ملحد مشهور آلمان را بیاد می‌آوریم که در کتاب «دجّال» این پیشگویی نافرجام را از انجیل نقل می‌‌کند:

«هر آینه بشما می‌گویم بعضی از ایستادگان، در اینجا می‌باشند که تا ملکوت خدا را که به قدرت می‌آید نبینند ذائقة موت را نخواهند چشید!» (انجیل مرقس، باب 9).

آنگاه نیچه می‌نویسد: «به‌به از این دروغ، ای شیر مرد ...!» (دجال، اثر نیچه، صفحه 94).

در این‌باره روشنتر از آنچه نیچه آورده، عبارت انجیل متّی است که می‌گوید: «پسر انسان (عیسی مسیح) خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتفاق ملائکة خود، و در آنوقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد، هر آینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسرانشان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید ذائقة موت را نخواهند چشید!». (انجیل متی، باب 16).

و اینکه قرنها سپری شده و کسی از حاضران آن مجلس نمانده که ذائقه مرگ را چشیده باشد ولی خبری از عیسی مسیح نیست!.

اخلاق مثبت و منفی

پاره‌ای از اندرزهای اخلاقی انجیل نیز از جمله اموریست که بانگ الحاد ساخته و بعنوان نصایح منفی و تخدیرکننده و با موعظه‌های ظالم‌پرور تلقی شده است. هنگامیکه انجیل می‌گوید: «با شریر مقاومت مکنید بلکه هر که بر رخسارة راست تو طپانچه زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو واگذار، و هر گاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد دو میل همراه او برو!» (انجیل متی، باب 5).

در برابر این دستورات اخلاقی، صدای ملحدینی امثال کری‌ولف را از غرب می‌شنویم که معترضانه فریاد می‌کشند:

«آخر چرا؟ چرا من باید بی‌چون و چرا تحمل ظلم بکنم؟ چرا باید گردة خود را به جلو تازیانة ارباب بدهم و وقتی او به صورتم تف می‌اندازد من با خضوع و خشوع صورت خود را پاک کنم؟ چرا باید شرافت انسانی و رنجبری من پایمال او شود؟ چه کسی به چنین خفتی نیازمند است؟ چنین وضعی برای چه کسی مفید و به صلاح است؟ این وضع فقط برای کسانی لازم و سودمند است که از میلیونها انسان بهره‌کشی می‌کنند، این تعالیم به ستمگران امکان می‌دهد تا با خیال آسوده و بیشرمانه به کار پست بپردازند، و این واقعیت که انجیل به ایشان در ظلم و ستمی که می‌کنند کمک می‌نماید ماهیت استثمارگرانه تعالیم انجیلی را آشکار می‌سازد» (دربارة مفهوم انجیلها، از کروی ولف صفحه 124 و 125).

در همین حال ندای قرآن را می‌شنویم که بانگ می‌زند.

«آخر چرا؟ در راه خدا پیکار نمی‌کنید و در راه نجات مردان و زنان و کودکان ناتوانی که می‌گویند: خداوندا، ما را از این سرزمین ستمگران بیرون آر نمی‌جنگید ...؟».

﴿ وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا...﴾ [النساء: 75].

و سخنان علی را می‌خوانیم که در واپسین زندگانیش بدو فرزند خود وصیت می‌کند که:

«دشمن ستمگر و یار ستمدیده باشید».

**«**کونا للظالم خصماً وللمظلوم عوناً**»**. (نهج‌البلاغه، وصیت 47، جزء پنجم)

تعریف مفهوم خدا

از هر گناهی بزرگتر آنست که در مسیحیت مفهوم «خدا» را دگرگون ساخته‌اند و بجای آن چیزی نهاده‌اند که دستاویز حملة ماتریالیسم «بر اساس مذهب» شده است.

در‌ این‌باره، گزارش آندسته از دانشمندان غربی که در علوم تجربی کار می‌کنند و با فکر مادی نیز همراه نیستند جالب است.

اسکارلندبرگ فیزیک‌دان آمریکایی می‌نویسد: «در خانواده‌های مسیحی اغلب اطفال در اوایل عمر بوجود خدایی شبیه انسان ایمان می‌آورند مثل اینکه بشر به شکل خدا آفریده شده است!.

این افراد هنگامیکه وارد محیط علمی می‌شوند و بفرا گرفتن و تمرین مسائل علمی اشتغال می‌ورزند این مفهوم انسانی شکل و ضعیف خدا، نمی‌تواند با دلائل منطقی و مفاهمی علمی جور دربیاید و بالنتیجه بعد از مدتی که امید هر گونه سازش از بین می‌رود مفهوم خدا بکلی متروک و از صحنه فکر خارج می‌شود». (اثبات وجود خدا، مقاله اسکارلندبرگ صفحه 16).

آیا منشأ این لغزش فکری را چیز دیگری جز همان تعالیم تحریف شدة انجیل باید دانست که هر گاه از خدا سخن به میان می‌آورد از کسی سخن می‌گوید که پدر مسیح است؟!.

انجیل می‌گوید:«عیسی چون این را گفت، چشمان خود را بطرف آسمان بلند کرده و گفت: ای پدر! ساعت رسیده است، پسر خود را جلال بده تا پسرت نیز ترا جلال دهد»، (انجیل یوحنا، باب 17).

ما وقتی اینگونه فرازها را با آیات قرآن می‌سنجیم که می‌گوید:

«گفتند: خدای رحمن فرزندی گرفته! بی‌شک که چیزی گران آورده‌اید، نزدیکست که آسمانها از این وصف منفجر شوند و زمین شکافته گردد و کوهها درهم شکسته سقوط کنند، از آنرو که برای خدا رحمن ادّعای فرزندی کرده‌اند»**[[2]](#footnote-2)**.

در شگفتی فرو میرویم و آنگاه از خود می‌پرسیم: الحاد غربی چه حق داشته که ایندو و مذهب را به یک چشم نگاه کند و با هر دو یکسان خصومت ورزد؟!

سپس به کتب بت‌های بزرگ غرب! باز می‌گردیم و می‌بینیم که از اسلام چیزی جز اندک نمی‌دانند و در مبارزه با اسلام نه با اسلام بلکه با اوهام خود می‌جنگند.

در غرب، چهار بت فکری حکومت می‌کنند که در مخالفت با اساس مذهب شریکند، مغالطات آنها مغزهای بسیاری را فرا گرفته و افکار گروه کثیری را به اسارت کشیده است، آنها اگر چه از محیط ما دورند اما آثارشان بوسیلة کسانیکه اغلب می‌کوشند مدافع طرز فکر و نسخه بدل! این عده شمار آیند پیاپی در شرق منتشر می‌شود در گروهی بیگانه از حکمت قرآن و حقیقت اسلام را مجذوب می‌‌سازد.

این چهار رکن الحاد برتر اندراسل، سارتر، فروید و مارکس هستند. هر کدام از این چهار نفر با دیگری مخالفند و خود را نائل بدرک حقایق می‌پندارند

راسل دربارة عقاید مارکس می‌نویسد: «من نمی‌توانم با فلسفة مارکس موافقت داشته باشم چه رسد به ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم لنین»، (در ستایش فراغت، از راسل، فصل مربوط به کمونیسم و فاشیسم صفحه 130).

در جای دیگر با لحنی تحقیرآمیز از سارتر و اندیشه‌های او یاد می‌کند و می‌گوید: «در مورد سارتر، من مدعی نیستم که می‌دانم این آدم چه می‌گوید؟ و میل هم ندارم کسی تصور کند که من مفسر نظریات او هستم!». (عرفان و منطق، از راسل، بخش الحاقی مباحثة راسل با کاپلسون، صفحه 179).

فروید و سارتر نیز با دیگران مخالفند، سارتر در کتاب مشهورش بنام «نقد دیالکتیکی» آراء مارکس را رد می‌کند و به مخالفت با «فردریک انگلس» رفیق و شریک مارکس برمی‌خیزد. در آنجا می‌نویسد: «انگلس، مدعی است که به کشف دیالک‌تیک در طبیعت نائل آمده است، اما با این ادعا دیالک‌تیک را به تباهی کشانده و از میان برده است!». (دیالک‌تیک و جامعه‌شاسی، اثر گورویچ، صفحه 207).

همچنین در فصلی از کتاب «هستی و نیستی» آنجا که از اختلاف روانکاوی وجودی و روانکاوی تجربی سخن می‌گوید مخالفت خود را با «فروید» آشکارا نشان می‌دهد.

این عده چنانکه گذشت هر چند در موارد گوناگون با یکدیگر مخالفت کرده‌اند ولی در عدم توافق با مذهب اتفاق نظر دارند، اما مذهبی که ایندسته با آن مبارزه می‌کنند اسلام نیست، زیرا این نوابغ قرن بیستم چندان از اسلام بی‌خبرند که باور کردنی نیست!.

اسلام از نظر راسل

این برتر اندراسل، حکیم عصر دانش و تکنیک است. اشرف‌زاده‌ایست که در بهترین دانشکده‌های انگلیس تحصیل کرده، قرآن محمد ص هم به زبان او ترجمه شده و تاریخ عرب و اسلام به آسانترین صورت در دسترس او قرار گرفته است، اینکه شنیدنی است که وی دربارة اهمیت نهضت اسلام و تأثیر آن بر عرب جاهلی چه می‌گوید؟ او در کتاب «جهان‌بینی علمی» می‌نویسد:

«مثال روشنی ذکر کنم که درباره‌اش اطلاعات بیشتر داریم: در مورد عربهایی که به محمد ایمان آورده‌اند تغییر عاداتی که بر حسب این ایمان در آنان بوجود آمد، به سختی تجاوز می‌کرد از تغییر عاداتی که آمریکائیان با قبول والستد (قانون تحریم مشروبات الکلی که فقط چهارده سال ادامه یافت) بعمل آوردند و هنگامیکه بستگان شکاک محمد تصمیم گرفتند که در سرنوشت او سهیم شوند، شدند زیرا تغییراتی که او در زندگی آنان می‌خواست خیلی ناچیز بود!» (جهان‌بینی علمی، اثر برتر اندراسل صفحه 174)**[[3]](#footnote-3)**.

کدام محققی است که امروز نداند هنگامیکه اسلام ظهور کرد، عرب، ده‌ها بت از سنگ و چوب و فلز را پرستش می‌نمود، عالم پاداش و جزا را بکلی منکر بود و می‌گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حیاة ثم موت ثم بعث |  | حدیث خرافة یا أمّ بکر! |

دختران را ننگین می‌شمرد و زنده بگور می‌کرد. چن مردی پدرش می‌میرد، آنمرد بجز مادر خود بقیة همسران پدر را به میراث می‌برد (یعنی زن در جامعة عرب از نوع اشیاء بود نه اشخاص!) زنا‌کاری چندان در مکه رواج داست که فواحش بر بام خانه‌های خود پرچم افراشته بودند! رباخواری، شرابخواری، تفاخر قبیله‌ای از امور جاری و عادی بود.

عبادتی که عرب برای رفع مشکلات دنیوی خود انجام می‌داد طواف کردن عریان در پیرامون کعبه، و دست بهم کوفتن و صفیر کشیدن بود! دانش عرب محدود به سرودن اشعاری در وصف زن و اسب و شتر و شواب و بیابانها بود و ...

«ای کافران! من آنچه را که شما می‌پرستید نمی‌پرستم»**[[4]](#footnote-4)**. «بلکه خدای شما، خدای آسمانها و زمین است»**[[5]](#footnote-5)**.

و «ما از آن خدا هستیم و بسوی او بازگشت کننده‌ایم»**[[6]](#footnote-6).** «آنگاه که هر کس پاداش و کیفر کردارش کاملا داده می‌شود»**[[7]](#footnote-7)**. «پس: فرزندان خود را نکشید»**[[8]](#footnote-8)**. و «بر شما حلال نیست که زنان را به میراث برید»**[[9]](#footnote-9)**. «و با همسران پدرهای خود زناشوئی مکنید»**[[10]](#footnote-10)**. «و به زنا نزدیک نشوید»**[[11]](#footnote-11)**. «و از ربا هر چه باقیمانده ترک کنید»**[[12]](#footnote-12)**. «شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه، پلید و کار شیطان است از آن دوری کنید»**[[13]](#footnote-13)**. «در اموال خود برای محرومین اجتماع سهم معینی قرار داده»**[[14]](#footnote-14)**. «قیام‌کنندگان به عدالت باشید و برای خدا گواهی دهید، هر چند به زیان خودتان یا پدر و مادر و نزدیکانتان تمام شود»**[[15]](#footnote-15)**. «و دشمنی با هیچ دسته‌ای شما را به بی‌عدالتی دربارة آنها وادار نکند»**[[16]](#footnote-16)**. تفاخر را بکنار نهید و بدانید که «نزد خدا کسی از شما گرامی‌تر است که بیش از دیگران تقوی داشته باشد»**[[17]](#footnote-17)**.

قرآن، عرب را به اندیشیدن در آسمانها، در زمین، در وجود انسان فرمان داد و راه‌های دانش را بسوی او گشود، گفت:

«در آسمانها بنگرید که چیست؟»**[[18]](#footnote-18)**. «در زمین بگردید و بنگرید که آفرینش را چگونه آغاز نهاد»**[[19]](#footnote-19)**. «و در وجود خودتان، آیا نشانه‌ها را نمی‌بینید؟»**[[20]](#footnote-20)**.

قرآن، بجای فساد و دشمنی و پراکندگی، برای عرب ایمان و برادری و وحدت سیاسی به ارمغان آورد، و او را پس از قرنها خفتن بیدار و زنده نمود، عرب را در جهان سربلند کرد. و در همان عصر، صحابة که تربیت‌شدگان پیغمبر بودند، ایران و مصر و روم شرقی (بیزانس) را درهم شکست و بخود جذب کرد، شگفتا! اگر عرب جاهلی خود با این تعالیم آشنا بود و چنین ایمان و تربیتی داشت چرا قبلاً خاموش و مرده بود؟

چرا پیش از محمد ص به تسخیر امپراطوریهای عظیم اقدام نمی‌کرد؟! اگر عقاید محمد ص با اعتقادات عرب چندان تفاوتی نداشت پس آنهمه نبردهای خونین ایشان با او بر سه چه بود؟

شک نیست که اندراسل در تمام عمر یکبار قرآن را با تأمل و انصاف نخوانده است تا بتواند حقایق آنرا از أباطیل دوران جاهلیت بازشناسد، اما آیا انجیل را هم نخوانده که می‌گوید: «هر درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود، از خار انجیر را نمی‌یابند و از بوته، انگور را نمی‌چینند»؟! (انجیل لوقا، باب ششم).

اسلام از دیدگاه فروید

این فقر اطلاعات مذهبی در برابر اسلام تنها نصیب فیلسوف انگلیس نشده بلکه فروید، روانکار اطریش نیز سهم بسزائی از آن دارد! اسلام چنین اظهار نظر می‌کند: «تأسیس و استقرار دین محمد در نظر مؤلف، تکرار خلاصة مذهب یهود است که سرمشق آن قرار گرفته»! (موسی و یکتا‌پرستی، اثر فروید صفحة 90).

در روزگار دانش و تحقیق دو نابغة فکر و نظر یکی اسلام را همانند مذهب بت‌پرستان عرب معرفی می‌کند، و دیگری آنرا خلاصه‌ای از مذهب یهود می‌شمارد. با اینکه هر پژوهشگر تازه‌کاری می‌داند که میان عقاید و رسوم قریش با عقاید و احکام مذهبی یهود چه فاصلة بعیدی وجود داشته است؟!**[[21]](#footnote-21)**.

اگر فروید اطریشی در عمر خود یکبار قرآن را با دقت و انصاف خوانده بود هرگز دین محمد ص را اقتباسی از عقاید پدران یهودی خود نمی‌پنداشت، زیرا قرآن با تصديق مذاهب الهی، آئین خود را صورت کاملی از دین فراموش شدة ابراهیم معرفی کرده است، و در همان سوره‌هائی که در اوائل دعوت پیغمبر در مکه آمده می‌گوید: «بگو: خداوند مرا بسوی راهی راست هدایت کرده، دینی پایدار، آئین ابراهیم، که حق‌پرست بود و از مشرکان نبود».

﴿قُلۡ إِنَّنِي هَدَىٰنِي رَبِّيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ دِينٗا قِيَمٗا مِّلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗاۚ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١٦١﴾ [الأنعام: 161].

آنگاه توضیح می‌دهد که دین ابراهیم، غیر از مذهب یهود و مسیحیت و طریقة مشرکین عرب است، و می‌گوید: «ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، اما مسلمانی حق‌پرست بود و از مشرکان نبود».

﴿مَا كَانَ إِبۡرَٰهِيمُ يَهُودِيّٗا وَلَا نَصۡرَانِيّٗا وَلَٰكِن كَانَ حَنِيفٗا مُّسۡلِمٗا وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٦٧﴾ [آل‌عمران: 67].

و بهمین جهت، قرآن به نوشته‌های یهودی کاملاً اعتماد نشان نمی‌دهد و دربارة آنها و نویسندگانشان می‌گوید: «وای بر کسانیکه کتاب را بدست‌های خود می‌نویسند سپس می‌گویند: این از نزد خداست تا آنرا به بهائی ناچیز بفروشند»!.

﴿فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ يَكۡتُبُونَ ٱلۡكِتَٰبَ بِأَيۡدِيهِمۡ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ لِيَشۡتَرُواْ بِهِۦ ثَمَنٗا قَلِيلٗا﴾ [البقرة: 79].

از اینرو، میان مندرجات تورات که بنظر ما مسلمانان بسیاری از آموزشهای آن تحریف شده، با تعالیم قرآن اختلافات فاحشی وجود دارد، و فروید که در کتاب «موسی و یکتاپرستی» به اصل توحید و تطور آن توجه دارد لااقل اگر همین اصل را از تورات و قرآن استخراج کرده بود و با یکدیگر می‌سنجید به این لغزش مبتلا نمی‌شد.

تورات می‌گوید: «آدم و زنش خویشتن را از حضور خدا در میان باغ پنهان کردند»**[[22]](#footnote-22)**.

قرآن می‌گوید: «هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا پنهان نمی‌شود»**[[23]](#footnote-23)**.

تورات می‌گوید: «خدا آدم را بصورت خود آفرید»**[[24]](#footnote-24)**.

قرآن می‌گوید «هیچ چیزی مانند خدا نیست»**[[25]](#footnote-25)**.

تورات می‌گوید: «خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است و هر تصور از خیالهای دل وی دائماً محض در شرارت است، و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت»**[[26]](#footnote-26)**.

قرآن عقیده دارد: فرشتگان خدا، پیش از آفرینش آدم، از شرارت و تباهکاری انسان در زمین باخبر بودند (چه رسد به خدا!) با این‌همه خدا، انسان را بخاطر رازی بزرگ که بر فرشتگان مجهول بود، آفرید**[[27]](#footnote-27)**.

و بنابراین، پشیمان شدن از خلقت برای او بی‌معنی است.

تورات می‌گوید: «خدا به موسی گفت: دست خود را خواهم برداشت تا پشت سرم را ببینی اما روی من دیده نمی‌شود!»**[[28]](#footnote-28)**.

قرآن می‌گوید: خدا به موسی گفت: «هرگز مرا نخواهی دید» [الأعراف: 143].

تورات می‌گوید: «پسران خدا، دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای خویش می‌گرفتند»**[[29]](#footnote-29)**.

قرآن می‌گوید: «گفتند: خدا فرزندی گرفته، او از این نسبت منزه است بلکه هر چه در آسمان‌ها و زمین است همه ملک او است و همگی او را فرمانبرارند»**[[30]](#footnote-30)**.

اینها بر هیچ محققی پوشیده نیست، اما فروید چنان از اسلام بیگانه بوده است که پنداشته خدای مسلمانان نیز مانند خدای غربیها مقام «پدر بزرگی»! دارد، و در این‌باره می‌نویسد:

«اعراب با تصاحب پدربزرگ و منحصر بفرد اولیه، معرفت و آگاهی زیادی نسبت بخود پیدا کردند که موفقیت‌های مادی زیادی بهمراه داشت ولی دینامیسم آنها در آن تضعیف شد، «الله» خود را خیلی بیش از «یهوه» نسبت به ملت برگزیده‌اش حقشناس نشان داد ... مذاهب بظاهر عقلانی شرق، اساساً آئین پرستش نیاکانند»! (موسی و یکتاپرستی، اثر فروید، صفحة 90).

اسلام و مارکسیسم

هر چند فروید دربارة اسلام ناروا گفته اما تا حدی به ناآگاهی خود در این مورد اعتراف کرده است، زیرا که می‌نویسد: «مؤلف با تأسف تصدیق می‌کند که مجبور است به همین مورد اکتفا کند چه اطلاعاتی فنی او برای تکمیل تحقیقاتش امکان نمی‌دهد، معذلک دانش محدود او اجازه می‌دهد که اضافه کند تأسیس و استقرار دین محمد در نظر او تکرار خلاصة مذهب یهود است**[[31]](#footnote-31)**!». (موسی و یکتاپرستی، اثر فروید صفحة 90).

اما شگفت‌انگیز‌تر از تحقیقات فروید، اظهارنظر فردریک انگلس شریک فکری کارل ‌مارکس است، وی پیش از آنکه دربارة اسلام تأمل و تحقیق کند، راه ضد اسلامی را پیش گرفته آنگاه وعده داده تا به پژوهش دربارة اسلام بپردازد! و عجب آنکه چنین راه‌پیمائی، راهبر و رهنمای رفیقش، کارل‌مارکس شده! و در نامة خود به او نوشته است:

«مسئله اسلام را همین روزها مورد مطالعه قرار خواهد داد، ولی فعلاً چنین بنظر می‌رسد که واکنش بدوی‌ها، علیه کشاورزان شهری و ساکنانش، بوده است!» (جامعه‌شناسی روستایی ایران**[[32]](#footnote-32)**، صفحة 60 به نقل از مقالات و نامه‌های 6 ژوئن درباره جوامع ماقبل سرمایه‌داری).

بر ما معلوم نیست که پس از مطالعه دربارة اسلام، بنظر انگلس چه رسیده اما بخوبی آگاهیم که در اینجا چنان خطای فاحشی را مرتکب شده که کمتر پژوهشگری گرفتار آن می‌شود، زیرا هر کس در هر مرتبه‌ای از دانش باشد چنانکه یکبار بر تاریخ اسلام نظر افکند بوضوح درمی‌یابد که پیغمبر اسلام خود از ساکنان شهر مکه بوده و دشمن مهم و سرسخت او یعنی قبیلة قریش نیز در همان شهر می‌زیستند، آنگاه مردم مکه با تعالیم پیغمبر به مخالفت برخاستند و او و یارانش را وادار به هجرت کردند و سپس بسوی شهر مهاجرین یعنی یثرب که بعدها «مدینه» خوانده شد لشکر کشیدند و با مسلمانان به نبرد پرداختند.

اگر نهضت محمدی ص چنانکه انگلس می‌گوید: «واکنش بدوی‌ها (یعنی عرب صحرانشین) علیه کشاورزان شهری و ساکنان بود» لازم می‌آمد که محمد ص و پیروانش در زمرة صحرانشینان بودند! با قریش، اهل مکه نبودند و در صحرا عمر را می‌گذراندند و یا مهاجرین و انصار که اهل مکه و مدینه بشمار می‌آمدند، اهل بادیه بودند! ... و در این‌باره هر چند سخن گفته شود همه توضیح واضحات و بیان مسلّمات تاریخ است، و معلوم نیست انگلس این اطلاعات تاریخی را از کجا بدست آورده، و کتاب کدام کشیش مطلعی! را در ردّ اسلام مطالعه کرده است؟ و ظاهراً بر اساس همین معلومات دقیق! بوده که کارل مارکس بنا به مندرجات دائره‌المعارف شوروی، نیروی محرکه اسلام را در آغاز نهضت، «انحطاط بازرگانی ترانزیتی مکه» شمرده است! (دائره‌المعارف بزرگ شوروی، جلد 17، چاپ 1963 ذیل عنوان: منشأ اسلام).

با اینکه ماجرای اسلام در آغاز کار، پیکار منطقی بر سر توحید و بت‌پرستی بود، نه جنگ اقتصادی بر سر انحطاط تجارت مکه. و نیروی محرکة اسلام، ایمان و پرشکوه و پرشوری بود که پیامبر اسلام به رسالت خدایی خود داشت و این واقعیت را حتی در خلال نوشته‌های برخی از مارکسیستهای بعدی که بناچار کمی بیشتر در اسلام مطالعه کرده‌اند نیز می‌توان نشان داد، بعنوان نمونه پلخانف که لنین آثار او را «بهترین نوشته از مجموعة تألیف بین‌المللی مارکسیستی»**[[33]](#footnote-33)** معرفی کرده است در کتاب «نقش شخصیت در تاریخ» می‌نویسد:

«از روی تجربیات تاریخی می‌دانیم در صورتیکه انسانها مثلاً مانند محمد خود را فرستادة خدا ... بدانند، اینگونه افراد یک نیروی ارادی بی‌مانندی ظاهر می‌سازند که تمام موانع و مشکلات را که ملتها‌ی بزرگ و کوچک محلی در سر راه آنها می‌گذارند مانند خانه‌های بازیچة مقوایی پایمال می‌کنند» (نقش شخصیت در تاریخ، فصل ترکیب آزادی و ضرورت صفحه 17).

در سوره‌های کوتاه و پرعمق قرآن که نمایشگر آغاز رسالت پیغمبر اسلام ص در مکه است خیلی بیش از روبرو شدن با مباحث اقتصادی، دعوت بسوی توحید و جهان آخرت و تزکیة نفس و مبارزه قرآن می‌بینیم که مباحث اقتصادی بیشتر در مدینه یعنی در دوران قدرت اسلام طرح شد و تفصیل یافته است. و بنابراین، «انحطاط بازرگانی ترانزیتی مکه» نمی‌تواند توجیه کننده دینامیسم اسلام بشمار آید و کارل مارکس که مانند پدران یهودیش، جز به موضوع «اقتصاد» نمی‌اندیشیده و همواره تمام نهضتهای تاریخ را مولود قدرت اقتصاد می‌پنداشته، دربارة اسلام نیز بهمان قیاس داوری نموده است و توحید را به منزلة یک «فرمول اقتصادی برای رفع بحران بازار مکه» پنداشته و اصولاً زحمت بررسی قرآن را بخود نداده و جهت حرکت و هدف آیات را در نظر نگرفته و تیری به تاریکی پرتاب کرده است!.

در اینجا روی سخن با آندسته‌ایست که خود در شرق و در موطن اسلام و در کنار تاریخ اسلامی بسر می‌برند و آنگاه اسلام را از زاویة دید چنین مردمی مشاهده می‌کنند و سخن اینست که ما بارها از سر انصاف، آثار مخالفان اسلام را بررسی کرده‌ایم و بوضوح دیده‌ایم که «اطلاعات آنها از اسلام، به مراتب کمتر از انتقادات شان نسبت به اسلام است، و کینه‌ورزی و دشمنی ایشان در برخورد با اسلام، بمراتب بیشتر از انصاف آنها در برابر اسلام است».

مثلاً مکرّر دیده شده که مخالفان اسلام، مسئله «بردگی» را طرح کرده و اسلام را طرفدار نظام کهنة برده‌داری بشمار آورده‌اند و از این جهت اسلام را آئینی منحط و کهنه و غیرانسانی قلمداد کرده‌اند و با آب و تاب گفته‌اند که لینکلن رئیس جمهور آمریکا بردگی را نسخ کرد و پیغمبر اسلام آنرا تصویب نمود! غافل از آنکه آنچه لینکلن و دیگران برای منسوخ شدنش اقدام نمودند در اسلام اصولاً وجود نداشته و ندارد، زیرا آن بردگی منسوخ، بر اساس «آدم دزدی» پایه‌گذرای شده بود و در اسلام هیچ انسانی را هر چند کافر باشد نتوان دزدید و ببردگی گرفت.

نقطة شروع برده گرفتن در اسلام، از میدان جنگ تعیین شده است، و این نوع بردگی هیچگاه از میان نرفته و هم‌اکنون زندانهای کشورهای متمدن از اسیران جنگی مملو است. غرب در برخورد با اسیران جنگی چند راه در برابر خود دیده، یکی اینکه آنان را به زندان افکند، و دیگر آنکه آنها را قتل عام می‌کند. ولی اسلام ایندو راه را نپسندیده و راه سومی را برگزیده است، به اینصورت که اسیران را آزاد کند یا آنها را با اسرای خود که در دست دشمن گرفتارند تعویض نماید.

﴿فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً﴾ [محمد: 16].

و یا اینکه آنانرا بین مجاهدین راه خدا تقسیم کند تا برای خدمت و همکاری در امور زندگی مدتی میان ایشان بسر برند، و در این مدت بتدریج با أحکام و حقوق و عقاید اسلامی آشنا شوند و بیاد آورند با اینکه آنان خون مسلمانان را ریخته‌اند، اسلام با چه سماحت نظر و چشم‌پوشی و گذشتی دستور داده تا با ایشان رفتار شود؟ آنگاه بنصّ قرآن مجید، دولت اسلامی موظف است که از طریق صدقات واجب (یعنی زکات) بردکان را از صاحبانشان خریده و آزاد سازد.

﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ﴾ [التوبة: 60].

و در این مدت، بر طبق فرمان پیغمبر اسلام ص مسلمانان موظفند «خوراک و پوشاک بردگان را تأمین کنند و با ایشان در گفتگو نرمی نشان دهند»**[[34]](#footnote-34)**. و بهیچ وجه حق ندارند آنها را تحت شکنجه قرار دهند و آزار رسانند، انصافاً کدام آئین و قانونی است که دستور داده باشد بهتر از این با اسیران جنگی رفتار شود؟ اسیری که چه بسا ده‌ها تن از مسلمین را مقتول و مجروح ساخته و اموال و نوامیس مسلمان را در معرض حمله قرار داده است؟!.

آیا در دنیای متمدن صرفنظر از معاوضه و مبادلة اسراء با چنین اسیرانی، جز به زندان افکندن و شکنجه دادن چه رفتار می‌کنند؟

بنابراین، هنگامی که ما می‌بینیم اسلام‌شناس روسی «پطروشفسکی» چون با غرض‌ورزی به تاریخ اسلام و قران نگریسته و از سر انتقاد می‌نویسد: «محمد هرگز ... بردگی و برده‌داری را انکار و نهی نکرد، بخصوص برده‌کردن اسیران جنگی را قانونی و مشروع می‌شمرده». (اسلام در ایران، اثر: ای.ب. پطروشفسکی، صفحة 28).

با خود می‌گوییم: مگر این مارکسیست خوش‌انصاف! نمی‌داند که در کشور خودش تا چندی پیش هنوز تمام اسیران جنگ دوم جهانی، از زندانهای سیبری نجات نیافته بودند و نظام مارکسیستی هرگز گرفتن اسیران جنگی را انکار و نهی نکرده است؟ پس چگونه از نظام اغماظ‌آمیز اسلام در گرفتن و آزاد کردن اسیران جنگی، انتقاد می‌کند؟ مگر اتحاد جماهیر شوروی، اسیر گرفتن را غیرقانونی می‌شمارد یا به اسیران خود جایزه می‌دهد و از آنان قدردانی می‌کند؟!.

بعلاوه پطروشفسکی چطور آیات صریح قرآن را که به آزاد کردن بردگان فرمان می‌دهند نادیده گرفته و تنها یک طرف سکّه را نگریسته است؟ بعنوان نمونه مگر قرآن نمی‌گوید: «انسان نمی‌خواهد از گردنة تکلیف عبور کند، و تو را چه آگاه کرد که این گردنة صعب‌العبور کدامست؟ برده‌ای را آزاد کردنست...»**[[35]](#footnote-35)**.

پس قرآن در روزگاری که رها کردن بردگان کاری بس دشوار می‌نموده، نجات انسان را در گرو نجات بردگان معرفی می‌کند.

از این روشنتر چه توصیه‌ای در مخالفت با دوام برده‌داری می‌خواهید؟ کدام سفارش در آزاد ساختن انسانها از این دستور قرآنی نمایان‌تر است؟

آیا گویندة این سخن، نمی‌خواسته پیروان کتاب خود را با شوق و علاقه به آزاد کردن بردگان وادارد؟

شگفتی ما زمانی افزایش می‌یابد که می‌بینیم پطروشفسکی می‌نویسد: از نظر قوانین اسلامی «قتل غلام و یا کنیز به دست صاحبانشان مجازاتی نداشت»! [اسلام در ایران، صفحة 199].

هیچ معلوم نیست که این مارکسیست اسلام‌شناس! برای آگاهی از قوانین کیفری اسلام بجای آنکه به قرآن و کتب فقهی و حقوقی اسلام بنگرد، سر در کدام کتاب فرو برده و این قانون را از کجا بدست آورده است؟

عجبا تمام فقهای اسلام از صدر تا ذیل متّفقند که هر کس برده‌ای را بکشد مجازات می‌شود، جز اینکه عده‌ای با استناد به آیه قرآن «النّفس بالنّفس – جان بعوض جان» و حدیث نبوی: «من قتل عبده قتلنا به»**[[36]](#footnote-36).** «هر کس برده‌اش را بکشد او را بعوض آن برده می‌کشیم».

کیفر قاتل را، کشته شدن شمرده‌اند. و برخی دیگر، کیفر وی را «تازیانه خوردن و تبعید شدن و محروم گشتن از سهم بیت‌المال و آزاد کردن یک برده**[[37]](#footnote-37)** دانسته‌اند، با اینحال پرفسور پطروشفسکی از کجا این قانون عادلانه را یافته که مدارک آن به هیچوجه بنظر فقهای اسلام نرسیده است؟!.

در خاتمة سخن، یادآور می‌شوم که اینک ما را مجال نیست تا به بحث مشروح از قوانین دقیق اسلام راجع به بردگی و نیز «اهمیت و ارزش انسان و حدود آزادی او از دیدگاه قرآن» بپرازیم چرا که این کار خود به کتابی جداگانه و مفصّل نیاز دارد[[38]](#footnote-38). بلکه منظور اساسی ما در این مقاله اینست که جوانان محقق و دانشجویان ارجمند و همچنین غرب‌زدگان ما که از انصاف بکلی فاصله نگرفته‌اند بدانند که اسلام را نباید از دیدگاه راسل و فروید و مارکس و پطروشفسکی و نظایر ایشان نگریست، و به هر چه گفته‌اند «آمنّا وصدّقنا» گفت. هر چند آنها در برخی از مسائل، صاحب‌نظر شمرده شده باشند و هر چند در دنیای امروز نقش بت‌های دیروز را ایفا کنند! بلکه اسلام را باید از راه دقت و تعمق در قرآن شناخت، و در خلال آثار و مدارک صحیح اسلامی یافت.

و نیز باید توجه داشت که مخالفت ملحدان غربی با دیانت، ناشی از علم و آگاهی عمیق ایشان از حقیقت دین نیست، بلکه بهرة آنها بویژه از اسلام گاهی چنان سطحی و غیر منطبق با واقع است که هر مسلمانی با کمی مطالعه در آئین خود می‌تواند خطاهای ایشان را تصحیح کند. والسلام.

پرسش و پاسخ

در تعقیب و تکمیل مطالب کتاب

س- در آثار پیشروان فکر مادی – که از آنها سخن گفتید – نسبت به مذاهب بطور کلی، انتقادهایی شده است. این انتقادها ناگزیر با «اسلام» نیز برخورد دارند، در این‌باره چه نظری دارید؟

ج- نقدهایی که بوسیلة ملحدین غرب از ادیان شده اوّلاً ناقص و متناقض‌اند، مثلاً برتراندراسل در کتاب «چرا مسیحی نیستم؟» عموم مذاهب را محکوم می‌کند به اینکه سهمی در پیشرفت تمدن [بجز در دو مورد جزئی] نداشته‌اند، در آنجا می‌نویسد: «البته با این همه [برای دلخوشی عدّه‌ای!] این موضوع را اقرار می‌کنیم که مذهب تا اندازه‌ای در دو مورد در پیشرفت تمدن تشریک مساعی داشته است، یکی اینکه [می‌بینیم] مذهب، مبدأ تقویمی برای بشریت شده و دیگر اینکه کاهن‌های مصری را در ثبت کسوف و خسوف یاری نموده است، بقسمی که موفق شدند سرانجام آنها را پیشگویی کنند و به این ترتیب اعتقاد دارم که مذهب بجز این دو مورد، خدمت دیگری به جامعة بشری انجام نداده است!»**[[39]](#footnote-39)**.

اما همین برتراندراسل در محل دیگری اعتراف می‌کند که مذهبی‌ها خدمات بزرگی به تمدن کرده‌اند! از جمله در کتاب «جهان‌بینی علمی» دربارة مجاهدات علمی مسلمانان می‌نویسد: «در سرتاسر اعصاری که از تاریکی و نادانی پوشیده بود، عملاً مسلمین بودند که سنت تمدن را پیش بردند و هر معرفت علمی نیز که صاحبنظرانی چون روجربیکن Roger Bacon در اواخر قرون وسطی کسب کردند، از آنان اقتباس شد»**[[40]](#footnote-40)**.

این قضاوتهای متناقض نشان می‌دهد که راسل و امثال او هنگامیکه تصمیم می‌گیرند بر رد مذهب چیزی بنویسند، تعصب و بدبینی در آنها مانع می‌شود که لااقل بفکر نوشته‌های پییشین خود بیافتند و حساب مذاهب را از یکدیگر جدا کنند، لذا ایرادهایی به عموم ادیان می‌گیرند که به اقرار خودشان بر همة آنها وارد نیست.

این انحراف، بصورتهای دیگری نیز در آثار ملحدین غرب وجود دارد، مثلاً این عبارت کارل مارکس که گفته است: «مذهب یک وسیلة اقناع صوفی مأبانه و افسانه‌وار و خیالی در مورد حاجات بشری و به منزلة تریاک مردم**[[41]](#footnote-41)**» است. بهیچوجه عمومیت ندارد به این معنی که مذاهب تخدیری و منفی هم وجود دارند و مذهب مبارز و مثبت و انقلابی نیز هست، مثلاً مذهبی که پیامبرش در مدت کوتاه رسالت خود شخصاً در بیست و هفت جنگ بر ضد بت‌پرستی و فساد و استثمار شرکت داشته**[[42]](#footnote-42)**، چگونه ممکن است مذهبی تخدیر‌کننده و صوفی‌مآبانه بشمار آید؟ مذهبی که ملت مرده و پراکنده و ناتوانی را باوج قدرت و عظمت رسانید بطوریکه بزرگترین امپراطوریها را در هم شکستند و مسیر تاریخ را تغییر دادند و قرنها، بزرگترین تمدن‌ها را در جهان اداره کردند، چگونه ممکن است آئین افیونی‌ها! شمرده شود؟

ما فرض می‌کنیم که پژوهشگر که پژوهشگر عادی نتواند این واقعیت را بدرستی درک کند اما آیا کسیکه خود را حداقل یک تاریخ‌شناس آگاه و یک جامعه‌شناس خبیر معرفی می‌کند بخود اجازه می‌دهد که چنین قضاوتی دربارة اسلام بنماید؟

اگر بخواهیم با خوش‌بینی افراطی در این مورد سخنی بگوئیم، باید اعتراف کنیم زمانیکه مارکس دربارة عموم مذاهب اینگونه قضاوت می‌کرده، ذهنیت تاریخی او گرفتار محدودیت شده و به مذاهب خاصی که رهبانیت و ترک دنیا و تفرد و خلسه و بیحالی را برای تزکیة نفس! تعلیم می‌دهد توجه داشته است نه بهمة ادیان.

در آثار زعمای الحاد، این قبیل کلی گویی‌ها بر ردّ مذهب فراوان دیده می‌شود، مثلاً این جمله را در نظر بگیرید که فروید می‌گوید: «درست به تناقض غم‌انگیزی که بین فکر پر تشعشع یک طفل سالم و ضعف مغزی یک بالغ متوسط وجود دارد بیاندیشید، آیا تربیت مذهبی از بسیاری جهات علت اصلی این پژمردگی نیست؟ چطور می‌توان انتظار داشت اشخاصیکه تحت نفوذ ممنوعیت‌های فکری واقع هستند به این ایده‌آل رفیع که در پسیکولوژی: «طراوت فکری» نامیده می‌شود نایل آیند**[[43]](#footnote-43)**؟» به نظر می‌رسد هنگامیکه فروید سخنان مزبور را می‌نوشته، منظرة محاکمة گالیه را بیاد می‌آورده و به آنگیزیسیون کشیشان، یعنی محکمة تفتیش عقاید مذهبی ایشان، نظر داشته است و معلوم نیست چرا گناه رفتار حضرات را بگردن همة مذاهب افکنده و مثلاً مذهبی را که در کتاب آسمانیش می‌گوید: «به آن بندگان من نوید ده که در پی شنیدن هر سخنی برمی‌آیند، آنگاه بهترین گفتار را پیروی می‌کنند»**[[44]](#footnote-44)** نادیده گرفته است؟

در اینجا ناگزیر باید صریحاً بگویم که فروید و امثال او هرگز در متون مذاهب با رعایت انصاف تحقیق نکرده‌اند بلکه بعلت برخورد با مذاهب تحریف شده و مشاهدة ممنوعیت‌های بی‌دلیل و رفتار کشیشان علیل! عمری در خشم و نفرت نسبت به مذهب بسر برده‌اند و این خشم‌ها، بصیرت طبیعی آنها را محو کرده و نگذاشته است تا از سر انصاف نگاهی به حقیقت اسلام بیافکنند.

البته من نمی‌گویم که در میان مسلمانان مردم خشک‌اندیش و خرافی وجود ندارد، سخن ما اینست که اسلام در اعطای آزادیهای عقلی به مسلمین، کمال وسعت‌نظر را از خودشان نشان داده است، و کسیکه در مذاهب تحقیق می‌کند حساب اسلام و قرآن را لازمست از حساب عده‌ای روحانی قشری و آلوده به تعصب، جدا کند زیرا که روحیة آنان معلول بیگانه‌ای است که با تربیت و فرهنگ اسلامی منافات دارد و تاریخ حرکات عقلی در اسلام گواهی می‌دهد که مسلمین بویژه در دورانهای اصالت و قدرت از آزادیهای علمی و نشاط فکری فراوانی برخوردار بوده‌اند**[[45]](#footnote-45)**.

ایرادهای دیگری نیز در اندیشه‌های پیشوایان الحاد بر عموم مذاهب وجود دارد که برخی از آنها ناشی از اختلاف‌نظر در طرز تلقی نسبت به «ارزشهای اخلاقی و انسانی» است، مثلاً آنجا که سارتز می‌گوید: «آنها که دست از دنیا شسته‌اند و به نیک و بد اجتماع کاری ندارند از آنها که در شریفترین پیکارهای انسانی شهید شده‌اند پاکترند!» چرا که دستة اخیر اگر خود کشته نمی‌شدند، دیگران را می‌کشتند.

این سخن با تمام مذاهب که در طول تاریخ، شهدایی را تربیت کرده‌اند مخالفت می‌کند و بطور کلی به تربیت مذهبی اعتراض می‌نماید ولی این اعتراض ناشی از آنست که سارتر، حیات انسانی را باترازوی دیگری غیر از آنچه مذاهب می‌سنجند، توزین می‌کند. از دیدگاه مذهب، در زندگی انسان ارزشهایی وجود دارد که از «مجرّد زنده بودن» بمراتب بالاتر است، لذا اگر آن ارزشها در جامعة انسانی به خطر بیافتند مذهب دستور می‌دهد که هر چند عده‌ای زندگی را از دست بدهند با این‌همه باید برای نجات ارزشهای مزبور به پیکار برخاست، و آن ارزشها همان است که چون از شاهکارهای نویسندگان بزرگ حذف شوند، شاهکار بکلی سقوط می‌کند و تبدیل به خوردن و خوابیدن و راه رفتن و سخن گفتن ... می‌گردد. و اوج آن ارزشها را که حق‌پرستی و عدالت‌طلبی و ایثار و فداکاری و تکامل معنوی و امثال این امور باشد باید در متون مذاهب بخصوص در اسلام جست.

پس می‌بینیم ارزش‌ نهایی زندگی، برای سارتر در ظهور کمالات و پدیده‌هایی نیست که مذاهب به آن تکیه می‌کنند و بخاطر آنها به زندگی ارج نهند بلکه سارتر با بیان گذشتة خود اهمیت «زنده بودن» را بالاتر از آن ارزشها می‌شمرد و از همین جهت به شهدای مذهب که حاضر می‌شوند زندگی دیگران را به خطر بیفکنند تا ارزشهای مزبور پایدار بمانند یا ترقی کنند اعتراض می‌نماید.

علاوه بر این، باز هم اعتراضات در اندیشه‌های سارتر و مارکس و فروید و امثال ایشان نسبت به عموم مذاهب ملاحظه می‌شود که البته با اسلام هم برخورد دارند، و از قبیل تخطئه «جهان‌بینی توحید» و انکار «هدایت بشر از راه وحی» و «حیات پس از مرگ» که گفتگو از این مباحث ما را به سخنانی جدا از آنچه در اینجا مورد نظر بود می‌کشاند و امیدوارم که به توفیق خدا ایرادهای مزبور را در آینده تحت عنوان «محاکمات فلسفی» پاسخ گوییم.

**پایان**

منهای معنویّت

مقدّمه

مصطفی حسین طباطبائی

در حساب مادی زندگی جدید، معنویت تفریق می‌شود، می‌کوشند تا هدف زندگانی انسان را با حیات مادی او جمع نمایند. عقیده دارند که زندگی مادی برای زندگی مادی است و بس: یعنی انسان در تلاشهای خود افق عالیتر ندارد، یعنی هدف برتر، از کوشش در ماده نیست، پس چه؟ پس اینکه انسان باید بدنبال سراب لذت یکسره در بیابان رنجهای زندگی بدود. زیرا بنا به «فلسفة منهای معنویت» برای انسان نهایتی که به تلاشها و رنجهای زندگی بیارزد وجود ندارد جز تلاشها و رنجهای جدید!.

این فکر که اگر طرفدارانش لطفی کنند و در عمق آن بیندیشند خودکشی را برای زندگی ترجیح می‌دهند، فکر نیست بلکه خوره است، خورة مغز و حقیقت زندگی است، مرضی است که قرن ما بطور نیرومند و حادی گرفتار آنست، معنویت زندگی را می‌خورد و آنرا بیمعنی می‌کند.

این خوره از کجا پیدا شده و تا کجا رفته و چه کشتارهایی کرده و راه دفعش کدامست؟ مسائلی هستند که باید تعدیل شوند و هر نویسنده‌ای حداقل از یک زاویه باید چشم به این مسائل بدوزد والاّ خودش کانون میکروب همین مرض است، و از سرطان، زندگی‌کشنده‌تر و خطرناک‌تر برای زندگی است!.

این نوشته در راهی که طی کرده بهمین پرسشها چشم داشته و بدنبال جواب همین سؤالات به غرب رفته، و به شرق باز آمده و بگذشته فکر کرده و به حال نگریسته و حوادث را با هم مقایسه نموده، و قدرت مقاومت دو مذهب بزرگ معنوی را در برابر این بیماری سنجیده و به یکی با شدّت تاخته و آنرا محرّک و هادی مرض دیده و از دیگری با شدّت طرفداری کرده و آنرا مانع و عایق مرض شناخته، ولی در عین حال طرفدارانش را مقصر دانسته و از رویّة آنان شکوه و شکایت نموده است.

این نوشته با همة اجمال خود تا آنجا که راهش باز است می‌خواهد از علل تفریق معنویت در صحنة زندگی این قرن پرده‌ بردارد و مکتب مبارزی را در برابر موجبات این افتراق نشان بدهد.

این نوشته به چنین فلسفه‌ای تکیه داشته که: همیشه در جامعه روابطی میان افراد پیدا می‌شود که آفرینندة آن روابط همان افراد هستد، مجموعه آن روابط را بعنوان «روح کلی جامعه» باید تلقی کرد، این روح وقتیکه از معنویت تخلیه شد مرگ معنوی جامعه فرا می‌رسد، یعنی اجتماع تنها روح مادی پیدا می‌کند، حیات معنوی تازه اگر قرار باشد تجلی نماید باید مرگ روحانی جامعه تعلیل گردد و عوامل آن بدست آید، باید مکتب مبارزی که قدرت دارد با عوامل مرگ بجنگند شناخته شود، باید در پیکر اجتماع «مغز» بوجود بیاید، مغزی که سلولهایش هماهنگی کامل داشته باشند تا روح جدید از خلال آن مغز بسایر اعضاء نفوذ کند و در میان حیات مادی، زندگی باشکوه معنوی بدرخشد و این نوشته سراسر بدنبال همین مقصود و آرزو بوده است.

**آبانماه 47 مصطفی حسینی طباطبایی**

1: در غرب

فیزیک‌دانها می‌گویند: «جهان در حال وسعت‌یافتن است». درست می‌گویند همه چیز دنیای ما در حال توسعه است، مخصوصاً انحطاط معنوی و اخلاقی این قرن که وسعت روز‌افزون می‌باید!.

امروز دنیا قطعات گسسته از هم نیست بلکه بهم پیوسته است، بهمین جهت حوادث سرایت کننده هستند و بزودی علاملگیر می‌شوند، اگر در آنطرف دنیا خبری از معنویت و اخلاق بود در اینصورت می‌توانستیم سراغش را بگیریم، ولی چون در اینجا اثری نیست در آنجا هم خبری پیدا نمی‌شود، بصورت معکوس هم می‌توانستم بگویم اما نمی‌دانم چه بلائی ما را عادت داده است که هر چه را از غرب شروع کنیم والّا از ابتدا می‌گفتیم امروز شرق که زادگاه معنویت بشمار می‌رود معنا را گم کرده است، دیگر چه انتظاری از غرب داریم؟

این عصر علاوه بر اینکه عصر اخلاق نیست، عصر تعادل هم نیست، ترقی صنعتی بصورت غیر طبیعی قسمتهایی از پیکر قرن را رشد داده و قسمت‌های دیگرش را متوقف گذارده است. نتیجه اینست‌که قرن ما کج و کوله و ناقص و بیمار است، قرنی است که اخلاقش به تحلیل رفته و ماشینیزمش رشد کرده است. آیا کریه‌تر از این قیافه صورتی سراغ دارید؟!.

اگر بگوییم: این انحطاط از آنجا ناشی شده که جامعه‌های ما غالباً از جنگ برگشته‌اند و هنوز توازن روحی خود را باز نیافته‌اند چندان درست نگفته‌ایم، زیرا جنگ همیشه در دنیا وجود داشته با این تفاوت که قدرت تخریبی جنگهای قدیم کمتر بوده است، ولی در عوض از حیث تعداد بمراتب بیشتر بوده‌اند یعنی فواصل زمانی کوتاهتری میانشان وجود داشته است، و اگر قبول کنیم که جنگ در این انحطاط دخالت داشته در هر صورت نمی‌توانیم آنرا علت عمدة این فاجعه قلمداد کنیم، پس بهتر است بسراغ وقایع زمان صلح برویم: الصّلح خیر!

تگیه‌گاه اخلاقی بشر در گذشته دو اصل بود: یکی مذهب و دیگری قیود اجتماعی، هر دو هم اخلاق‌طلب هستند، ریشة اخلاقی مذهب فطرت است یعنی وجدان طبیعی، و دومی بیشتر ضرورتهای محیط و سلیقه‌های افراد را رعایت می‌کند و از همین راه مولّد آداب و رسومی می‌شود، کسی انتظار نداشته که قیدهای اجتماعی تغییر نکند ولی بد نیست ببینیم چرا دیوارة اصلی فرو ریخته است؟

در کشورهای مسیحی «علم» بدنبال قدرت می‌گشت و سرانجام با او برخورد نمود، فلسفة ارسطو را مخصوصاً در طبیعیات کنار گذاشتند واسکولاستیک و طرفدارانش بالاخره مرحوم شدند! پس‌مانده‌های فیلسوفان یونان را عقب زدند و تحقیقات دانشمندان جدید با سلاح تجربه و آزمایش بجا افتاده و وقتیکه مسافتی از تونل «رنسانس» گذشتند معلوم شد که پنبة بسیاری از عقاید گذشتگان زده شده، علم که در زمان «معلم اول» جیره‌خوار فلسفه بود به چشم نوکری به اربابش نگاه کرد و از بس تشویقش کردند این روزها به آسمان می‌رود و گویا می‌رود تا بکلی آسمانی شود!.

کشیشها نتوانستند از فلسفة ارسطو صرفنظر کنند، اصولاً این عیب در بسیاری از مذهبی‌ها هست که دائماً بدنبال داماد سرخانه می‌گردیم، یعنی نمی‌خواهیم علم خودش بخواستگاری دین بیاید، یکروز فلسفة ارسطو را بالاجبار با مذهب تطبیق می‌دهیم، روز دیگر بر سر کتب دینی بازی «تأویل» در می‌آوریم بلکه بتوانیم با عقایدی که پسندیده‌ایم آنها را انطباق دهیم، این روزها هم که می‌بینم عده‌ای در متن‌های مذهبی می‌گردند تا ثابت کنند که دین قبلاً نقشة موشکها را کشیده و فرمولهای شیمیائی را موازنه کرده و قوانین فیزیک را توضیح داده الی آخر المرام! ... مثل اینکه نمی‌خواهیم همان منطق فطری دین را بفهمیم و براه راست و روشن خدا اکتفا کنیم و گویا اصلاً قبول نداریم که دین برای هدف دیگری غیر از فیزیک و شیمی آمده است، بگذاریم. انگیزیسیون از طرف مدافعین مسیحیت پدید آمد تا تفتیش عقاید کند، برنامه‌اش هم این بود که تا گالیله می‌خواست بزبان علم لبی بجنباند فوراً علیه او اعلام جرم می‌کرد، نظر گالیله با مذهب مخالفت نداشت، اما با طبیعیات ارسطو و هیئت بطلمیوس مخالف بود و خرابی کار هم از همینجا بود زیرا ایندو و در مذهب لانه کرده بودند و بالاخره هر دو داماد سرخانه بجانش افتادند و تا نگفت غلط کردم دست از سرش برنداشتند محدودیتهای سایر دانشمندان را خودتان قیاس کنید ...

مخالفتهای ملانصر‌الدینی بازار علم را بیشتر رونق داد و ثابت کرد که چماق تکفیر حقیقت‌شکن نیست!.

سرانجام علم با امنیّت کالایش را به میدان آورد، مردم از بازارش استقبال کردند و چیزهایی ندیده در آن دیدند! تنورش گرم شد و از مذهب جلو افتاد اما از مذهب کشیشها نه از مذهب خدا، از مذهبی که مجبور بود با آراء گذشتگان که از پیغمبران هم گویی نظرشان مقدس‌تر شده بود بسازد!.

در عهد عتیق! دیندار کسی محسوب می‌شد که معتقد باشد خورشید را بهمراه فلک، خداوند بدون هیچ وسیله‌ای می‌گرداند، ستارگان را خدا بی‌واسطه حرکت می‌دهد، باران را فرشته‌ها می‌ریزند، ابرها را ملائک می‌رانند، علم به شکل دیگری حوادث را تعطیل نمود، قوانین منظم طبیعی را که گردانندگان عالم بودند پیدا کرد، بهتر بگویم: قانون‌های قانون‌گذار خلقت را پیدا کرد، امر خدا را کشف نمود، اما اسمش را «امر خدا» نگذاشت، خدا و فرشتگانی که بغلط بجای قوانین طبیعت قرار گرفته بودند یک قدم بعقب رفتند زیرا امر خدا بجای خود خدا گذاشته شده بود و وظیفه فرشتگان از سنت‌های طبیعی جدا نمی‌شد، وقتیکه خدای مردم یکقدم بعقب برود برای همیشه بعقب می‌رود، بهمین جهت فلسفة مادی که با همة جنب و جوش خود از ترس کشیشها جرأت عرض اندام نداشت، به خیال خودش «مانع را مفقود و مقتضی را موجود» دید و بی‌معطلی جلو آمد و گفت: سلامٌ علیکم!! فخنر آلمانی طرح ماده و قوه را ریخت و طرح او دستاویزی برای مادیت شد، در حالیکه هم ماده و هم قوه محکوم قوانین منظم بودند و به سوی غایتی که پدید آوردن موجودات باشد کنترل شده بودند پس بالاتر از آندو حاکمیتی وجود داشت، لامارک و داروین هم بی‌مضایقه آدمیزاده را میمون‌زاده خواندند و قانون تکامل انواع را بر سر زبانها انداختند، اما مگر هدف‌گیری و نظم با وجود درستی این قانون در طبیعت محو شد تا کسی اجازه داشته باشد قانونگذار خلقت و طراح تکامل موجودات را انکار نماید؟

جنجال بپاشد و تلاش‌های کشیشان و موعظه‌های ایشان بجای نرسید زیرا وقتش گذشته بود، بعلاوه قاعده اینست ‌که تعصبات بی‌دلیل راهنمایان، خاصیت حرفشنوی را از راه‌پیمایان می‌گیرد، اگر چه بعضی از حرفها هم درست باشد!.

تقریباً بعد از سپری شدن یک قرن هنوز در کشورهای مسیحی آب از جوی رفته به سر جایش برنگشته است، چون جویها هنوز شیب خود را تغییر نداده‌اند، بله هنوز هم به درستی تغییر نداده‌اند، کلیسا برقرار است و مشتریهای روز یکشنبه هم برقرار ولی مذهب در کلیسا است نه در جامعه، یعنی در میان اکثریت افراد اجتماع ریشه ندارد و دین نامستشعر است. آیا از انحطاط اخلاقی آن طرف مدرکی زنده‌تر بر اثبات این مدعا می‌خواهید؟

مذهب را که باختند چیزی گیرشان نیامد تا جایش را پر کند زیرا علم به مادیت هم مجال اظهار نمی‌داد! و همچنان دو اسبه پیش می‌تاخت پس نسلی باقی ماند بی‌پناه، به یک مرجع چشم دوخته بود که نامش را علم گذاشته بودند اما آن مرجع هم در بسیاری از موارد جز «گمان» چیزی نبود و لهذا هر روز فتوای تازه می‌داد و تئوریهایش عوض می‌شد و سرگردانی را بیشتر می‌نمود، نسل جدید نتوانست در خلا زندگی کند بدنبال مطلوبی بود که به او عقیده و ایمان ببخشد و امور اجتماعی را تنظیم کند، کارل مارکس در آلمان ضرورت را احساس کرد زیرا یهودی‌زاده بود و درس سوداگری و ماده‌پرستی را از اجداد خود به ارث برده بود، بقول رفیقش فردریک انگلس: «کلة هگلیسم را از زیر پای آن برداشت و برگردنش گذاشت» ولی متأسفانه این مجسمة مادی روح نداشت!.

و از آنجا که مبعث از فکر یهودی بود همة حقایق هستی را در بازار «ماده و اقتصاد» گرو گذاشت و در سیستم فلسفی بسوی ماتریالیسم محض رفت و در سیستم مالی، کمونیسم افراطی را به ارمغان آورد و تمام مجاهدات علمی و اخلاقی و دینی بشر و بطور کلی شکل تاریخ را محصول اقتصاد قلمداد نمود اما با تمام نقائض، خلای را که سستی مذهبی و اجحاف سرمایه‌داران پیش آورده بود در نیمی از دنیا پر کرد زیرا موقعیت زمان در مکتب او تا حدی درک شده بود و با وجود خشکی و خشونت مخصوصش نیازهایی را پاسخ می‌داد، این بار قدرتی که جلو آمد و با مارکسیسم نبرد کرد و بیشتر دولتها بودند نه کشیشها! زیرا مدعی جدید علاوه بر مخالفت با اساس مذهب در کار «از ما بهتران!» هم دخالت می‌نمود و حرفهای ناخوشایند می‌زد و از «انقلاب پرولتاریا» سخن می‌گفت از همین جهت در بسیاری از کشورهای مسیحی نه برای دفاع از جبهة مسیحیت بلکه برای استقرار رژیم مملکت، با مارکسیسم در افتادند مبارزه را شروع کردند و بهر وسیله بود مانع پیشرفت این اژدهای سه دهن شدند وگرنه این هیولای آخر زمان دنیای مسیحیت را یکپارچه بلعیده بود. چنانکه با همة تلاشها عاقبت روسیه و لهستان و چکسلواکی و ... دیگران را در کام خود فروبرد.

در این میان، نسل سرگردان جدید چه خواست؟ او باز هم تکیه‌گاه می‌خواست، عقیده و ایدئولوژی می‌خواست، آسایش جسمانی جز اینکه از مارکسیسم بیزارش کند ولی در عین حال دستش را هم خالی گذارند، بهمین جهت نسل جدید خارج از خود پناهگانی ندید بیاد فلسفة بی‌خبری و لذت طلبی افتاد، همان مکتب اپیکور! اما نه به آنصورت که جامعه بسوی خرسندی گام بردارد بلکه به آنصورت که بطرف لذت و شهوت بتازد. در این میان زیگموند فروید اطریشی یعنی دوباره یک نابغة یهودی‌الاصل! و موقعیت‌سنج پیدا شد و آب پاکی بروی دست همه ریخت زیرا به همة این شهوت‌پرستی‌ها صورت علمی داد و همة عواطف انسانی را در دو کلمة «میل جنسی» خلاصه کرد، انسانیت در لابلای پسیکانالیز فروید یک عاطفة بسیط جنسی از آب درآمد که با فریبکاری خود را بصورت‌های گوناگون ظهور می‌دهد و حتی در لباس قدسی و معنوی و شکلهای اخلاق تظاهر می‌کند!.

باری در بوق پیروزی شهوت دمیدند و از همه جانب بطرف آن هجوم آوردند، نسل جدید چون شخصیت خود را گم کرد و کمال حقیقی خویش را که از راه حقیقت مذهب می‌توانست بدست آورد از کف داد، ناچار شخصیت و کمالش را در امیال پست جستجو نمود. از همین جهت می‌بینیم ناگهان بصورتی سرسام‌آور از همه طرف به ندای غریزة جنسی بشر پاسخ داده می‌شود، مطبوعات به این طرف آمدند به طوریکه حتی مجلات اقتصادی، سیاسی، طبی، علمی و غیر اینها از راه تصاویر عریان زنان، متاع خود را تبلیغ می‌کنند، موزیک رو به سوی شهوت جنسی می‌آورد و جازهای محرک، مطلوب و ایده‌آل می‌گردد، از شرائط مهم برای موفقیت یک هنرمند داشتن «سکس» بیشتر و گیرنده‌تر محسوب می‌شود، فیلسوفان، اگزیستانسیالیستهای فرانسوی از آب در می‌آیند که باید در زیرزمینهای پاریس غرق در شهوت و شراب و هروئین و مرفین در یکدیگر بلولند و بحث از «اصالت وجود!» بکنند، با اینکه شاید نه فروید و نه ژان‌بل سارتر طرح خود را آنچنان نریخته بودند که این چنین پیاده شود اما تشنگی نسل، موقعیت قرن، کمبودهای بهره‌بردای می‌کنند و چون دنیا دیگر گسسته نیست بلکه پیوسته است، طغیان بهمه‌جا می‌رسد و امواج آن همة سطحها را بزیر تلاطم می‌گیرد، از غرب بشرق می‌آید زیرا شرق بنا به عللی گرفتار خودباختگی گشته و بطور حادّی آمادة پذیرش و قبول شده است، در کشورهای اروپایی باشگاههای لختی‌ها! تشکیل می‌شوند و منشورات خود را با مناظر مورد‌پسند! به اطراف و اکناف عالم پراکنده می‌سازند، مکانیسم بیشتر مقالات و کتاب‌هایی که ادبیات جهانی ما را تشکیل می‌دهند این می‌شود که زن و مردی با تمام وجود (یعنی با تمام میل جنسی!) به یکدیگر عشق می‌ورزند، آنگاه موانعی بر سر راهشان سبز می‌شوند و کار عشق را در پیچ و خم مشکلات می‌افکنند تا شور و اشتیاق خواننده را افزون‌تر کنند و عاقبت کار بدانجا انجامد که دو دلداده برای وصال به ماه عسل می‌روند! در تئاتر، در سینما، در خیابانها، در بنگاهها، در همه‌جا بمبی خطرناکتر و انسان‌کش‌تر از بمب اتمی افکنده‌اند، بمب تبلیغات جنسی در شرق و غرب افتاده است، از طرفی هم برای نسل جوان تقریباً تا حدود 30 سالگی امکان تسکین غرائز جنسی از راه ازدواج میسر نیست، پس چه باید کرد؟ چه کسی را باید دید؟ چاره چیست؟

آیا نباید راه حلی برای این مشکل روز‌افزون و جهانگیرد که از سقوط ایمان ریشه گرفته و رشد نموده است پیدا کرد؟**[[46]](#footnote-46)**

آیا نباید برای دفع بحرانهای معنوی و خلأ روحی، به ارزشهای اصیل مذهب، مذهب بدون خرافات، مذهب خدا نه مذهب کشیش توجه کنیم و برگردیم؟

آیا نباید به روی شعار زندگی این قرن یعنی: «ماشینیزم به اضافة طغیان جنسی منهای معنویت» خط بطلان بکشیم؟

تا نسل جوان و جدید ما صدای مطلوب روح خود را در دعوتهایی والاتر و نداهائی بالاتر از «جازم بشنوند، تا عطشی در آنها پدید آید که بجای «بیتل‌ها» دانشمندان با ارزش علوم و مصلحین و پیغمبران بزرگ آنرا پاسخ گویند؟ ...

2: در شرق

همانطور که در همه جا آسمان یکرنگ است در همه جا هم «معنویت» را یکسان سر می‌برند و مذبح غربی و شرقی کارشان شبیه یکدیگر است، ولی ما که در این طرف شاهد فاجعه هستیم باید بیشتر به فکر همین طرف باشیم و به نظرم چارة عیب خود نکرده به عیب دیگران پرداختن ما را معیوب‌تر می‌کند! مگر اینکه بخواهیم ریشه‌های انحطاط اخلاقی را در آنطرفها جستجو کنیم و شیب حرکت آنرا بفهمیم.

در گذشته هر چند گاه یکبار، آب حیاتی از آسمان بر زمین ریخته است که تاریخ مشرق، آخرین مرتبه‌اش را گم کرده و بیاد دارد.

روزیکه باران «اسلام» بر شرق بارید آنروز هم مثل امروز معنویت را در همه جای دنیا سر می‌بریدند ولی آن جنایت انجام نشد و ذبیح نو زنده شد و بالاخره در زمان منجی بزرگش و در عصر خلفای راشدین، بهمراه شور و حیات دیگری خیز گرفت بطوریکه هنوز تاریخ بشریت از صفا و روحانیت آن رستاخیز خدایی حرارت دارد.

نهضت جدید مثل توده‌ای از برف که از قله‌ای بلند بر زمین بغلطد و هر لحظه انبوه‌تر شود، عظمتی کوه‌مانند یافت و تمدنهای بزرگ باستانی نظیر ایران و مصر را بخود پیچیده و بهمراه برداشت ولی در حقیقت همان حرکت و غلطیدن اولیه مهم و مؤثر بود، در این میان وجود یکی دو نفر که برخلاف سایر پسران عباس گام برمی‌داشتند (مانند عمربن عبدالعزیز در بین امویان) اگر چه معجزه‌ای بود و زنده‌ای در میان مردگان راه می‌رفت اما این معجزه دیگران را از تباهکاری عاجز ننمود، ضعف معنوی که پیدا شد فرهنگهای بیگانه هجوم آوردند تا جای خود را در کانون اسلام باز کنند و با معارف اسلامی بیامیزند، پس کتب یونانی و فلسفه‌های کهن و عقاید مختلف به جهان اسلام سرازیر گشت و پای اختلاف در میان مسلمانان باز شد و فرقه‌ای بر فرقة دیگر افزوده گشت و کارناوال حدیث‌سازی به نفع فرقه‌های مختلف به راه افتاد و آراء تازه در دین خدا پدید آمد. تا آن زمان اگر نزاعی میان مسلمانان وجود داشت بیشتر نزاع سیاسی بود و غالباً بر سر حکومت و خلافت دور می‌زد، از این ببعد اختلاف در عقاید اسلامی هم رونق گرفت و افزایش یافت زیرا اسلام را با آنچه نباید بیامیزند مخلوط کرده بودند و معنویت خالص قرآن را با افکار بیگانه ممزوج نمودند با این همه چون روح اسلام پرقدرت و نافذ بود از یکطرف نگذاشت که فرقه‌های گوناگون با اساس آئین مخالفت کنند بلکه هر دسته‌ای خود را فرقة ناجیة اسلام! می‌شمردند و از طرف دیگر عده‌ای را پرورش می‌داد که چشم به سلف دوخته و دین خالص را دنبال می‌نمودند، باری حکومت اخلاف عباس دست به دست می‌گشت تا خواجه نصیرالدین طوسی شیعی که قبلاً کتاب «اخلاق ناصری» را در قهستان برای اسماعیلیه رقم زده بود «شاخ خود» را به بغداد برد و خلیفة سنی را بزیر نمد مالید! همچنانکه پیش از این شمشیر صلاح‌الدّین ایّوبی نیز حکومت شیعیان باطنی و خلفای پهناور اسلام رخ داده بود که سهمی از آنهم بما می‌رسد و در جدایی ما ستمگری خلفائی که کاسه‌لیس‌های آدمکشی مثل حجّاج‌بن یوسف داشتند مؤثر بود اما تأسف داشت که چندین قرن مانند کشتی طوفان‌زده مرتباً از این پهلو به آن پهلو می‌افتادیم و صفاریان، طاهریان را بر می‌انداختند و سلجوقیان، غزنویان را منقرض می‌ساختند و آل‌ فلان، آل فلان را لگدمال می‌کردند و بعد از اینهمه گرفتاریها ناگاهان مغولان به خدمت پسر ترکان خاتون می‌رسیدند! و از کلّه‌ها مناره‌ها می‌ساختند و به دنبال هجوم خود تأثیر روحی مخصوصی بجای می‌گذاشتند و سفرة درویشی! را پهن‌تر می‌نمودند.

و هر گاه! قطعات بهم پیوسته از کانون جدا شد و تمرکز و قدرتشان تقسیم و تضعیف گشت، نصیب همین دارند که یا طعمة گرگان بیگانه شوند و یا گرفتار نزاع و کشتار اندرون خانه گردند! پس فکر وحدت اسلامی و برگشت به معنویت اصیل قرآنی، ریشه از قدیم دارد ولی موانع جدید نیز یکسره می‌رسد و مثلاً! ترکان عثمانی را در برابر شیعیان ایرانی قرار می‌دهد و غوغای برادر‌کشی را به افلاک می‌رساند و به دنبال خود در اینطرف ما را برمی‌انگیزد که به تحریک جیره‌خورهای دکان تعصب، لعن خلیفه کنیم و عید عمر بگیریم و برخلاف سیرة صدر اول به احترام بیش از اندازة قبور اولیاء و تعمیر و تزیین گورها از طلا و مطلا بپردازیم و قمه و زنجیر بر سر و پشت بکوبیم، و در آنطرف هم آنها را تحریک می‌کند که کشتن رافضی را ثوابی عظیم شمارند و در کتابها «لعنهم‌الله» نثارش فرمایند! اینجا جاییست که جمال الدین اسدآبادی زنده می‌شود و برای تجدید قدرت اسلام و ایجاد وحدت در بین مسلمانان، برمی‌خیزد و عصر جدیدی در مسیر معنویت اسلام پیش می‌آید ولی سید اشتباه می‌کند و به جای تعقیب نقشة انقلاب فکری خود در دنیای اسلام، به سراغ سلطان عبدالحمید می‌رود تا فکر توسعة خلافت و وحدت را در نهادش زنده کند.

غافل از اینکه در این راه، سید جمال‌الدین باید بسراغ سید جمال‌الدین دیگری برود و خلیفة عثمانی را ندیده بگیرد و بهمین جهت ملاحظه می‌شود که همکاری او با شیخ عبده مصری موجب بیداری خاصی در عالم اسلام می‌گردد و وسیلة تغییر فکر مسلمانان را فراهم آورد و برکاتش تا کنون باقی می‌ماند اما به خدمت سلطان رفتن بدون اثر مثبتی به مرگش می‌انجامد!.

با اینهمه اگر چه در توسعة معنویت نصیبی شایسته حاصل نمی‌شود و بالاخره مواطن اسلام دستشان از اسلام خالی و از فساد غربی پر می‌شود ولی از آن میان قیام سید و رفت و آمد او به ایران طرح انقلاب سیاسی تازه‌ای را پی‌ریزی می‌کند و مشروطیت طلوع می‌نماید اما چون این نهضت، انقلاب ریشه‌داری به شمار نمی‌آید یعنی انقلاب محسوب نمی‌شود که تأثیر قبلی در فرهنگ جامعه داشته باشد مطابق قاعده! عده‌ای را به خدم و حشم و کالسکه و درشکه می‌رساند اما بهر حال معنویت اسلامی از این انقلاب سیاسی که در صف اول ملاها نشسته بودند سهمی نمی‌برد و سرش بی‌کلاه می‌ماند و شاید بعلت اینکه اهل حل و عقد! در اشتغالات سیاسی و جدالهای حکومتی فرورفته و سرگرم می‌شوند برای تعمق در حقوق اسلامی چندان مجالی پیدا نمی‌شود و فرصتی مناسب بدست نمی‌آید تا قانون مدنی ایران تصویر لایقی از روح عدالت اجتماعی اسلام بردارد و بهمین جهت وقت و بیوقت میلنگد، باری مشروطیت مانند هر تحول جدید، غذای جدید می‌طلبد و چون می‌باید بزودی فرنگی مأبی سر و کلّه‌اش پیدا می‌شود و بعد بالاخره «ایسم‌ها» می‌آیند تا کاری بکنند و نمی‌کنند همانطور که در موطن اصلی خود نکرده‌اند و در دیگر نقاط شرق هم بدتر از زادگاه خودشان، اینجا است که شرق و غرب بهم می‌رسند و با هم آشتی می‌کنند، خاوری و باختری در اختلاف با معنویت اتحاد می‌نمایند، در کشتارگاهها رو به قبلة طغیان به یک شکل معنویت را سر می‌برند، نسل جدی شرقی مانند غربی مسخ می‌شود یعنی با طبیعت خود می‌جنگد، روح‌هایی که در قالب مردان باید مسیر طبیعی خود را طی کنند بیشتر اوقاتشان مصروف آرایش می‌گردد! آنها که باید به طرف قدرتهای روحی و استحکامات معنوی قدم بردارند بسوی ناز و غمزه می‌شتابند!.

چهرة مردانه کم و روح مردانه کمتر دیده می‌شود، شعاع تلاشها تا جایی که چشم کار می‌کند بر محور چیزهایی می‌گردند که نامشان هنر و موسیقی و ادبیات است ولی حقیقتشان جز کرشمه‌های جنسی چیزی نیست و تئوری فروید که دربارة «انسان» کاملاً درست نیست دربارة «تبدیل انواع!» است، قرنی است که عواطف مادری را پشت میزها تحریف می‌کند و زنانی می‌سازد که کمتر با فرزندان خود در خانه زندگی می‌کنند و بیشتر در بیرون خانه از مردان بیگانه دلربایی می‌نمایند، این کشتی طوفان‌زده را کدام فکر پرقدرتی می‌خواهد نجات دهد؟ الحاد آمده است تا این نسل ممسوخ را رهایی بخشد در حالی که هم پدر و هم فرزند فاجعه شناخته می‌شود، الحاد در صورتهای گوناگون خود با طبیعت انسان پیکار می‌کند، با طبیعتی پیکار می‌کند که بعلت احساس ضعف و ناپایداری بدنبال قدرت می‌گردد تا در پناه آن قرار گیرد و فطرتاً تمایل به قدرتی دارد که دیگر ضعف و ناپایداری در او راه نداشته باشد و بالاتر از او نیرویی نباشد، این همان خدایی است که نیاز و شوق حرکت بطرف او در طبیعت انسان وجود دارد و الحاد آمده است تا این شوق را خاموش کند و انسانیت را مسخ نماید، دام تشکیک و تردید را می‌گسترد و صید انسان می‌گیرد و می‌پرسد «اگر فرض کنیم که جهان را خدایی آفریده چگونه بپذیریم که این خدا را کسی نیآفریده است؟» و به این حقیقت توجه نمی‌کند که طبیعت انسان، از «خدا» مفهومی ملازم با قدرت نامحدود دارد و بالاتر از قدرت نامحدود، قدرتی نمی‌تواند باشد تا آن را بوجود آورد. بنابراین هر کس که خدا را قبول کرد در خدا توقف می‌کند و خدا را با هستی بی‌نهایتش، نهایت هستی و انتهای بی‌انتهایی وجود می‌شناسد.

ماتریالیسم جدید همه چیز را از ریشه در تغییر و تحول می‌بیند و نمی‌داند که با تصور این ناپایداری عمومی، الزاماً تصور دیگری از ثبات و پایداری به میان می‌آید تا مجموعة پدیده‌های زوال‌پذیر هستی، بطور مطلق نفی نشوند و استمرار کائنات در عین ناپایداری ذاتی آنها ضمانتی داشته باشد، پس در وراء طبیعت متحول و لرزان، حقیقت ثابت و لایزالی را که جز خدا چیزی نیست باید تصدیق نماید.

مادیت، نظامات خلقت را بی‌هدف تلقی می‌کند و غایتی برای انسان نمی‌شناسد اما اگر از او بپرسیم که مثلاً شیر مادر برای چه نتیجه‌ای در پیکر او فراهم می‌شود؟ مولود تازه و نیازمندی او را نشان می‌دهد و بدون اینکه توجه کند در خلال این فعل طبیعی بوجود هدفی اعتراض می‌کند، به همین قیاس باید اعتراف کنند که در پیرامون انسان حوادثی می‌گذرد که اگر آنها را تعلیل نماییم معلوم می‌شود آدمی بطور طبیعی مورد عنایت قرار دارد و هدف و غایتی در طبیعت برای او تقدیر شده است.

پس ماتریالیسم با طبیعت به مخالفت برمی‌خیزد و ناموس طبیعی را انکار می‌کند و در حالیکه خود صورت طبیعی ندارد می‌آید تا مسخ شدگان را نجات بخشد وطبیبی که خود بیمار است و بیماری را منتقل می‌کند به مداوای بیماران شتاب می‌نماید، در برابر این پزشک آدمکش در آنطرف دنیا مسیحیت برخاسته و جوابگویی می‌کند و با پاسخهای خود راه را بر روی فلسفة مادی باز می‌نماید، زیرا بر خلاف تعالیم مسیح قرآنی، برای اثبات الوهیت آن مسیحی که آباء کلیسا ساخته‌اند ناچار، مبدأ هستی را ذاتی متحول معرفی می‌کند و او را از مرتبة فوق ماده به تجسد می‌کشاند و لباس جسمانی بر او می‌پوشاند و به دارش می‌آویزد و ملعونش می‌سازد و فدای بندگانش می‌کند و «در ابتدا کلمه بود و کلمه، خدا بود و همه چیز به واسطة او آفریده شد و کلمه، جسم گردید و میان ما ساکن شد**[[47]](#footnote-47)** و او را در آنجا صلیب نمودند**[[48]](#footnote-48)** و سر خود را پائین آورده جان بداد**[[49]](#footnote-49)** و در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است: ملعونست هر که بر دار آویخته شود**[[50]](#footnote-50)**». و چنین موجود متحوّل و مردنی و محکومی ثبات جهان بیکران را به عهده می‌گیرد و بقاء کائنات پهناور را ضمانت می‌کند و انصافاً طبیعت عظیمی که ماتریالیسم، اساس فلسفة خود را بر تحولات آن می‌نهد کمتر از این خدای محدود و محکوم نمی‌باشد و اگر خدای مسیحی، مخلوق نباشد مخلوق بودن طبیعت سزاوارتر می‌نماید و اگر موجود متغیر و حادثی در عین حال همان قدم ازلی باشد چرا حوادث طبیعت ازلی نباشد؟ و چرا اصل سفسطه‌‌آمیز دیالکتیک یعنی «اصل ضدین» که به حکم ضدیت حتی خود را نقص می‌کند! نادرست باشد؟ بله، مسیحیت مسئول میدان‌داری اصول الحاد، شناخته می‌شود همانطور که عکس‌العمل حاد ماتریالیسم را کشیش برکلی و همکفرانش که برای دفاع از مسیحیت اید‌آلیسم را به میان آورده‌اند بر عهده می‌گیرند و همانطور که اصول افراطی فرویدیسم را رهبانیت مسیحی میدان می‌دهد و زمانیکه انجیل از قول شاگردان مسیح اظهار می‌دارد که: «نکاح نکردن بهتر است» و از قول مسیح جواب می‌دهد که: «تمامی خلق این کلام را نمی‌پذیرند مگر به کسانیکه عطا شده است**[[51]](#footnote-51)**» زنان تارک دنیا و کشیشهای بی‌زن ظهور می‌کنند. زیرا همه می‌خواهند در زمرة کسانی قرار گیرند که به علت کمال ایمان «به ایشان هم عطا می‌شود!» پس نقطة جوش فعالیت مبشرین مسیحی منجر به انهدام بشریت می‌گردد، و به فرض اینکه تمام مردم جهان در ایمان به مسیحیت به حد اعلی برسند بعلت ترک رابطة زناشویی بسوی انقراض می‌روند! چهرة فرویدیسم همین جا است که به صورت انتقام یهودیت مغلوب از مسیحیت غالب به نظر می‌آید، در حالیکه با هر گونه ترک روابط جنسی به شدت مبارزه می‌کند و غرائز جنسی را پایة همة نفسانیات و خلق و خوی انسانی تلقی می‌نماید. و به این وسیله به «مذهب اخلاق» که مسیحیت خود را علمدارش معرفی می‌کند دهن‌کجی مینماید و مخالفت او با اعتقاد به وجود خدا نیز یکسره بر موضوع «پدر و پسر» دور میزند، همان موضوعیکه مسیحیت با کمال موافقت یکسره بدورش می‌گردد! از نظر پسیکانالیزم «استنباط مذهبی ما از کائنات مشروط به وضع طفولیت ما می‌باشد**[[52]](#footnote-52)**. خدای مذاهبی که پس از توتمیسم واقع می‌شوند پیوسته بصورت «پدری با رتبه بسیار رفیع**[[53]](#footnote-53)**» درمی‌آید «پسیکانالیزم بما تذکر می‌دهد تا بسخن معتقدین بخدا، هنگامی که از خدا بصورت پدری سخن می‌گوید اعتماد کنیم**[[54]](#footnote-54)**»، و اظهار می‌دارد که «معتقدین بخدا اصل تکوین عالم را بر پایة فکر «خدا – پدر» ترتیب می‌دهند[[55]](#footnote-55)» و فرد معتقد بخدا «ایجاد عالم را شبیه خود تصور می‌کند**[[56]](#footnote-56)**» و چنانکه می‌بینم خداییکه در فرویدیسم محکوم می‌شود همان «خدای پدر» یعنی خدای مسیحیت است و مثلاً با خدای اسلام که «نزائیده و زاییده نشده**[[57]](#footnote-57)** و «منزه است از اینکه فرزندی داشته باشد**[[58]](#footnote-58)**» و هیچ چیزی مانند او نیست**[[59]](#footnote-59)**» مناسبتی ندارد، و بالاخره اگر مسیحیت در مسائل مربوط به مذهب، منشأ نیرومند مخالفت‌های فرویدیسم نباشد اما انکار نمی‌توان کرد افکار مسیحی در قضاوتها و تحلیلهای مذهبی فروید خالی از تأثیر نبوده است، با این‌همه مسیحیت پیوسته ادعا می‌کند که سدّ پولادینی در برابر شکلهای مختلف ماتریالیسم شمرده می‌شود!.

هرچه از آنطرف مأیوس هستیم به این طرف امیدواریم، اسلام آخرین پیغام خدا بسوی بشر است، پیغامی است که دست تحریف به دامن کتاب آن نرسیده و به همین جهت برخلاف کتب قبلی، قدرت و درخشندگی و تازگی خود را همواره حفظ می‌کند، غربیها حتی وقتیکه از مطلق دین سخن می‌گویند اغلب همان مسیحیت و حاشیه‌های آنرا منظور می‌دارند و تعمیم می‌دهند و اگر ایرادی در اساس این مذهب بیابند به همة ادیان با نظر بدبینی نگاه می‌کنند و این از تعبیرهای دینی آنها بخوبی فهمیده می‌شود، عمق اسلام هنوز از هر جهت درک نشده و ژرفای قرآن کاملاً فتح نگشته و بکر است، جهان‌شناسی قرآن، انسان‌شناسی قرآن، جامعه‌شناسی قرآن در امتداد مباحث دینی انصافاً بسی صادقانه و اصیل به نظر می‌رسد. اسلام به زوایه‌های مختلف زندگی با توجه چشم می‌افکند و هیچ یک از زوایای حیات را بلاتکلیف رها نمی‌کند، تعطیل غرائز در منطق قرآن ممنوع است، با این‌همه مسلمان محکوم غرائز خویش نباید باشد بلکه در اثر تربیت نافذ اسلامی باید بر آنها حاکمیت نشان دهد، شخصیت بشر در حالت ابتدائی مماس و منطبق با نیروهای غریزی او می‌باشد، یعنی غریزه و شخصیت در ابتدا با یکدیگر اشتراک وحدت دارند و از هم جدا نیستند و به همین جهت با پیش آمدن کوچکترین محرک خارجی، شخص به طرف آنچه که امیال او را اشباع می‌کنند هجوم می‌برد و اسیر و بردة میلهای غریزی خود می‌باشد، تربیت اسلام شخصیت انسان را بکلی از غرائزش جدا نمی‌کند و با آنها وداع نمی‌نماید اما به شخصیت باطنی بشر تمایز می‌بخشد و حاکمیت برای او ایجاد می‌کند، مسلمان واقعی از درون خود برخاسته و قیام کرده است و هر لحظه قدرت و تشخیص معنوی او افزایش می‌یابد، تمتع از امیالی که با حیات بشر توأم است تعطیل بردار نیست، اما امتیاز مسلمانان حقیقی در اینست که دیگران در حال ضعف و محکومیت، از غرائز بهره می‌برند او در حال قدرت و حاکمیت!.

با الهام از احکام اسلام طرحهایی را می‌شناسیم که مشکل جنسی نسلهای تازه را حل می‌کند**[[60]](#footnote-60)**، بعنوان نمونه هر پسر جوانی در دوران تحصیل خود با راهنمایی اولیائش می‌تواند با دختر دلخواه خویش ازدواج نماید مشروط بر اینکه خانوادة همسر او چندان مهلت دهند تا تحصیل وی به انجام رسد و شغلی بدست آورد و همسر خویش را به خانه برد و با این میثاق که در این مدت از تمتع نهایی و تولید فرزند، خودداری شود و اگر نه باید که متکلف مخارج خانواده‌اش گردد و شک نیست که این بهره‌یابی مشروع، علاوه بر اینکه طغیانها و عقده‌های جنسی را تا حد بسیاری محدود می‌کند نسل جوان را برای زودتر به خانه آوردن و بیشتر بهره بردن از همسران خویش به تلاش زیادتری می‌افکند و جامعه از افزایش فعالیت جوانان بهرة بالاتری می‌برد ...

با وجود چنین مکتب زنده و اصیلی، مشرق زمین در فقدان معنویت چیزی کم از مغرب ندارد و این بعلت آنست که اسلام چیز دیگر و مسلمانان چیز دیگرند!.

در شرق از نظر «عقاید اسلامی» ما به تقلید و غلو گرفتار شده‌ایم و از نظر «احکام اسلامی» به جدایی از فلسفة احکام مبتلا گشته‌ایم، و به سبب دور شدن از هدف تسریع به تحریف قوانین دین رسیده‌ایم، امامان و پیشوایان مذهبی در میان ما به ارباب انواع شبیه‌ترند تا به راهنمایان زندگی، بهمین دلیل در نیازها رو به سوی آنان داریم و برای ایشان علاوه بر ولایت دینی، تصرف ولایتی و ولایت تکوینی! قائل هستیم**[[61]](#footnote-61)** و بیشتر از روی آوردن به مساجد بسوی قبور آنها «شدِّ رحال» می‌کنیم و خانه‌های خدا را خالی گذاشته مقابر بندگان خدا را پر کرده‌ایم و گورها را با زر و سیم زینت نموده و بدور آنها طواف می‌کنیم و استغاثه می‌نماییم و حاجت می‌طلبیم و زاری می‌کنیم و یاری می‌جوییم و مثل همین ایام اخیر در برابر ضریح بی‌جانی که از شهرها می‌گذشت تا به مقصد برسد قربانیها می‌کنیم و خون می‌ریزیم و جانداران را به پای بی‌جانها سر می‌ریزیم و این مبالغه‌ها همانست که پیغمبر ما محمد ص سالها بر ضد آنها مبارزه کرد، و قرآن او و سنت او و زندگی او سراسر از این نبرد حکایت می‌کند. فقهای ما در فقه اسلامی از «تسامح در ادلة سنن» بحث می‌کنند و موضوعی را که منشأ پیرایه‌هائی در دین شده بطور دربست تصویب می‌نمایند، قوانین اسلام عموماً بر محور مصالح واقعی دور می‌زنند و فرائض و سنن در این مرحله یکسان می‌باشند. بنابراین، کوچکترین عدم تبیین و در نتیجه تسامحی در رسیدن به احکام شریعت، بسا که به هنگام عمل بجای مصالح، مفاسدی پدید آورد و ترقی روحانی و نظم جسمانی مسلمانان را مختل سازد**[[62]](#footnote-62)**.

برای رفع کینه‌های شیعه و سنی و ایجاد تفاهم میان آنها اگر چه در سالهای اخیر گامهای برداشته شده ولی هرگز بطور اساسی رفع نواقص نکرده است، اینها دردهای ما مسلمانان است، دردهایی که هرگز نباید آنها را ناگفته گذاشت، دردهایی که پنهان نمودن آنها خیانت مسلّم به اسلام محسوب می‌شود و خیانت به اسلام خیانت به سعادت بشر، و چنین خیانتی خیانت به خدا بشمار می‌رود. و اگر دردها، مخفی شوند کهنه‌تر خواهند شد و چون کهنه‌تر شدند سخت‌تر بهبود می‌یابند و کار را بهلاکت می‌کشانند، با وجود اینهمه گرفتاریها، مسلمانان هرگز مأیوس نمی‌شود و هیچوقت ناامید و خاوش نمی‌گردد بخصوص که می‌دانیم هیچ یک از این انحرافات موافق با حقیقت اسلام نیست، بلکه متن قرآن به شدت با تمام این کژیها می‌جنگند و این امتیاز را در کتب سایر ادیان نمی‌توانیم یافت، و بعلاوه چندیست که طلیعه‌های از بیداری در آفاق مسلمانان سر زده و نهضتهای زنده‌ای پیاپی در میانشان طلوع می‌کند پس جای یأس در دل پیروان شیطان است، نه در دل اولیاء رحمن، ما اسلام را چنین شناخته‌ایم که از پیروانش اگر چه اندک باشند تأثیر بسیار انتظار می‌رود، تنها به شرط آنکه اصیل و خالص و پر ایمان باشند.

امروز باید که روشنفکران در شرق برخیزند و افسانه‌های همرنگ دین را بکنار بزنند و با چشمان باز به متن‌های اصیل اسلام نظر کنند و با درک موقعیت زمان، پیغام خالص آسمان را بگوش اهل زمین برسانند.

امروز باید که روشنفکران برخیزند و افکار شرق جدید را از مسخ شدن نجات دهند و خودباختگی شرقی را در برابر غربی چاره کنند و به همراه تقدیر از صنایع غرب در تنقید از انحراف معنوی آن کوتاهی نورزند.

امروز باید که روشنفکران فاصله‌ها را در نوردند و ابعاد را بشکنند و کانونی واحد بگیرند و صدا در صدا افکنند تا بانگ عظیمشان چهرة نکبت‌بار خطر را در برابر نسل طغیان‌زده مجسم کند و چشمان مست و خفته را بگشاید و عقلهای مدهوش را به حرکت آورد و موسم امیدی بسوی معنویت پیش آورد، این کار جهان متلاطم تنها در شأن ما است، این رسالت تنها سزوار همت و مجاهد مسلمان واقعی خواهد بود.

**تجریش تابستان 1387 هجری قمری**

1. - یعنی: «كسانى كه علم و ايمان به آنان داده شده‏». [↑](#footnote-ref-1)
2. - ﴿وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗا ٨٨ لَّقَدۡ جِئۡتُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِدّٗا ٨٩ تَكَادُ ٱلسَّمَٰوَٰتُ يَتَفَطَّرۡنَ مِنۡهُ وَتَنشَقُّ ٱلۡأَرۡضُ وَتَخِرُّ ٱلۡجِبَالُ هَدًّا ٩٠ أَن دَعَوۡاْ لِلرَّحۡمَٰنِ وَلَدٗا ٩١﴾ [مریم: 88-91]. [↑](#footnote-ref-2)
3. - از انتشارات دانشگاه تهران. [↑](#footnote-ref-3)
4. - ﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ ١ لَآ أَعۡبُدُ مَا تَعۡبُدُونَ ٢﴾ [الکافرون: 1-2]. [↑](#footnote-ref-4)
5. - ﴿بَل رَّبُّكُمۡ رَبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأنبیاء: 56]. [↑](#footnote-ref-5)
6. - ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ [البقرة: 156]. [↑](#footnote-ref-6)
7. - ﴿ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا كَسَبَتۡ﴾ [البقرة: 281]. [↑](#footnote-ref-7)
8. - ﴿وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُم﴾ [الأنعام: 151]. [↑](#footnote-ref-8)
9. - ﴿لَا يَحِلُّ لَكُمۡ أَن تَرِثُواْ ٱلنِّسَآءَ﴾ [النساء: 19]. [↑](#footnote-ref-9)
10. - ﴿وَلَا تَنكِحُواْ مَا نَكَحَ ءَابَآؤُكُم﴾ [النساء: 32]. [↑](#footnote-ref-10)
11. - ﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓ﴾ [الإسراء: 32]. [↑](#footnote-ref-11)
12. - ﴿وَذَرُواْ مَا بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبَوٰٓاْ﴾ [البقرة: 278]. [↑](#footnote-ref-12)
13. - ﴿إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ وَٱلۡمَيۡسِرُ وَٱلۡأَنصَابُ وَٱلۡأَزۡلَٰمُ رِجۡسٞ مِّنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ فَٱجۡتَنِبُوهُ﴾ [المائدة: 90]. [↑](#footnote-ref-13)
14. - ﴿فِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ مَّعۡلُومٞ ٢٤ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ٢٥﴾ [المعارج: 24-25]. [↑](#footnote-ref-14)
15. - ﴿كُونُواْ قَوَّٰمِينَ بِٱلۡقِسۡطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ أَوِ ٱلۡوَٰلِدَيۡنِ وَٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ [النساء: 135]. [↑](#footnote-ref-15)
16. - ﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَ‍َٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْ﴾ [المائدة: 8]. [↑](#footnote-ref-16)
17. - ﴿ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: 101]. [↑](#footnote-ref-17)
18. - ﴿ٱنظُرُواْ مَاذَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ [یونس: 101]. [↑](#footnote-ref-18)
19. - ﴿سِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱنظُرُواْ كَيۡفَ بَدَأَ ٱلۡخَلۡقَ﴾ [العنکبوت: 20]. [↑](#footnote-ref-19)
20. - ﴿وَفِيٓ أَنفُسِكُمۡۚ أَفَلَا تُبۡصِرُونَ ٢١﴾ [الذاریات: 21]. [↑](#footnote-ref-20)
21. - در مصیبت اینجاست که تحقیقات دینی این دو تن و نظایر ایشان (که بزودی از حدود معلومات برجستگان آنها آگاه می‌شویم) در نظر بسیاری از نواندیشان ما واقعیت خالص علمی جلوه می‌کند و به همین جهت این آثار را بدون هیچگونه نقدی بعنوان خدمات برجسته فرهنگی و احیاناً دانشگاهی با هزار منت ترجمه می‌کنند و بوسیله مؤسسات ظاهراً علمی و باطناً تجاری! با آب و تاب و بوق و کرنا در دسترس جوانان ما قرار می‌دهند به این امید که نسل جدید شرقی با سست بودن مذهب از زبان برگزیدگان ملل مترقی آشنا شوند و راه تکامل بپویند!. [↑](#footnote-ref-21)
22. - (تورات، سفر پیدایش باب 3). [↑](#footnote-ref-22)
23. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَخۡفَىٰ عَلَيۡهِ شَيۡءٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ ٥﴾ [آل‌عمران: 5]. [↑](#footnote-ref-23)
24. - (تورات، سفر پیدایش، باب 1). [↑](#footnote-ref-24)
25. - ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ [الشوری: 11]. [↑](#footnote-ref-25)
26. - (تورات، سفر پیدایش باب 6). [↑](#footnote-ref-26)
27. - به سوره البقره از آیه 30 تا 39 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-27)
28. - (تورات، سفر خروج باب 33). [↑](#footnote-ref-28)
29. - (تورات، سفر پیدایش، باب 6). [↑](#footnote-ref-29)
30. - ﴿وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ وَلَدٗاۗ سُبۡحَٰنَهُۥۖ بَل لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ كُلّٞ لَّهُۥ قَٰنِتُونَ ١١٦﴾ [البقرة: 116]. [↑](#footnote-ref-30)
31. - فروید در اینجا از محدودیت علمی خود پوزش خواسته با این همه بخود حق داده است که بدون تحقیق کافی دربارهء بزرگترین ادیان الهی قضاوت کند؛ اینست نمونه‌ای از انصاف پرچمداران فلسفه مادی در غرب. فاعتبروا یا أولی‌الأبصار!. [↑](#footnote-ref-31)
32. - از انتشارات دانشکدة علوم اجتماعی و تعاون. [↑](#footnote-ref-32)
33. - به مقدمه کتاب «نقش شخصیّت در تاریخ» اثر گ.و. پلخانف رجوع شود. [↑](#footnote-ref-33)
34. - **عن رسول‌الله** ص**: قال: «الله! الله! فیمـا ملکت أیمانکم، ألبسوا ظهورهم وأشبعوا بطونهم وألینوا لهم القول».** (طبقات ابن سعد) خدا را خدا را، دربارهء بردگانتان در نظر آورید، پیکرشان را بپوشانید و شکمشان را سیر کنید و در گفتار با آنها نرمی کنید. [↑](#footnote-ref-34)
35. - ﴿فَلَا ٱقۡتَحَمَ ٱلۡعَقَبَةَ ١١ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا ٱلۡعَقَبَةُ ١٢ فَكُّ رَقَبَةٍ ١٣﴾ [البلد: 11-13]. [↑](#footnote-ref-35)
36. - به کتاب «بداية المجتهد ونهاية المقتصد» تألیف فیلسوف و فقیه شهیر اسلامی، ابن رشد جزء دوّم صفحة 391 بنگرید. [↑](#footnote-ref-36)
37. - به استناد این اثر: **«أن رجلا قتل عبده صبراً (أی حبساً) متعمداً فجلده النبي** ص **مائة جلدة ونفاه سنة، ومحا سهمه من الـمسلمين، ولـم يقد به، وأمره أن يعتق»- بکتاب «فقه السنة**» مجلد دوم صفحة 529 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-37)
38. - در این‌باره به کتاب «بردگی از دیدگاه اسلام» اثر همین نویسنده، از انتشارات «بنیاد دایره‌المعارف اسلامی» بنگرید. [↑](#footnote-ref-38)
39. - کتاب : «چرا مسیحی نیستم؟» فصل مربوط به اینکه : «آیا مذهب سهمی در تمدن داشه است؟». [↑](#footnote-ref-39)
40. - جهان‌بینی علمی، صفحه 7. [↑](#footnote-ref-40)
41. - تاریخ فلسفه سیاسی تألیف دکتر پازارگاد، جلد سوم، صفحة 943. [↑](#footnote-ref-41)
42. - **قال محمدبن عمر: «مغازی رسول الله** ص **معروفة مجتمع علیها، لیس فیها اختلاف بین أحد في عددها وهی سبع وعشرون غزوة»**. (تاریخ طبری، جزء ثالث، صفحة 153). [↑](#footnote-ref-42)
43. - فروید و فرویدیسم از فلیسین شاله صفحة 169 و 170. [↑](#footnote-ref-43)
44. - [سوره الزمر، آیة: 18]. [↑](#footnote-ref-44)
45. - مطالعة کتاب «کارنامة اسلام» اثر دکتر زرین‌کوب، در این زمینه سودمند است. [↑](#footnote-ref-45)
46. - به آخر مقالة دوم نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-46)
47. - باب اول انجیل یوحنا دیده می‌شود. [↑](#footnote-ref-47)
48. - به باب نوزدهم انجیل یوحنا نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-48)
49. - به باب نوزدهم انجیل یوحنا نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-49)
50. - به باب سوم رسالة پولس بغلاطیان روجوع شود. [↑](#footnote-ref-50)
51. - انجیل متی باب 19. [↑](#footnote-ref-51)
52. - به کتاب فروید و فرویدیسم اثر فلیسین شاله رجوع شود [↑](#footnote-ref-52)
53. - به کتاب فروید و فرویدیسم اثر فلیسین شاله رجوع شود [↑](#footnote-ref-53)
54. - به کتاب فروید و فرویدیسم اثر فلیسین شاله رجوع شود [↑](#footnote-ref-54)
55. - به کتاب فروید و فرویدیسم اثر فلیسین شاله رجوع شود [↑](#footnote-ref-55)
56. - به کتاب فروید و فرویدیسم اثر فلیسین شاله رجوع شود [↑](#footnote-ref-56)
57. - ﴿لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ ٣﴾ [الإخلاص: 3]. [↑](#footnote-ref-57)
58. - ﴿سُبۡحَٰنَهُۥٓ أَن يَكُونَ لَهُۥ وَلَدٞ﴾ [النساء: 177].. [↑](#footnote-ref-58)
59. - ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡء﴾ [الشوری: 11]. [↑](#footnote-ref-59)
60. - البته این طرحها در شرائیط رفع مشکل می‌کنند که «اسلام راستین» حاکمیت ندارد والّا در حال حاکمیت اسلام نظایر این مشکلات را از راه تعیلیم و تربیت صحیح و توزیع عادلانه ثروت و تصحیح روابط اقتصادی باید حل کرد. [↑](#footnote-ref-60)
61. - دیده‌ایم که نوشته‌‌اند و می‌گویند : امام و ولیّی حق، چون بخواهد و میل کند در هر چیز تأثیر و نفوذ می‌نماید و کائنات را خاضع می‌سازد اما قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [القصص: 56]. یعنی : «تو هر که را دوست داشته باشی هدایت نتوانی کرد لیکن خدا هر کسی را بخواهد هدایت می‌کند!» و نیز ﴿قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٌ﴾ [العنکبوت: 50]. یعنی : «بگو: آیات فقط نزد خدا و قدرت او است و من، تنها بیم دهنده‌ای هستم که آشکارا اعلام خطر می‌کنم». و چقدر از این آیات در قرآن می‌خوانیم و با جسارت تمام، این محکمات را تأویل می‌کنیم؟ [↑](#footnote-ref-61)
62. - تسامح در قبول آثار سنن حداقل مشروط بتوافق آن آثار با کلیات اسلامی یا روح شریعت است. [↑](#footnote-ref-62)